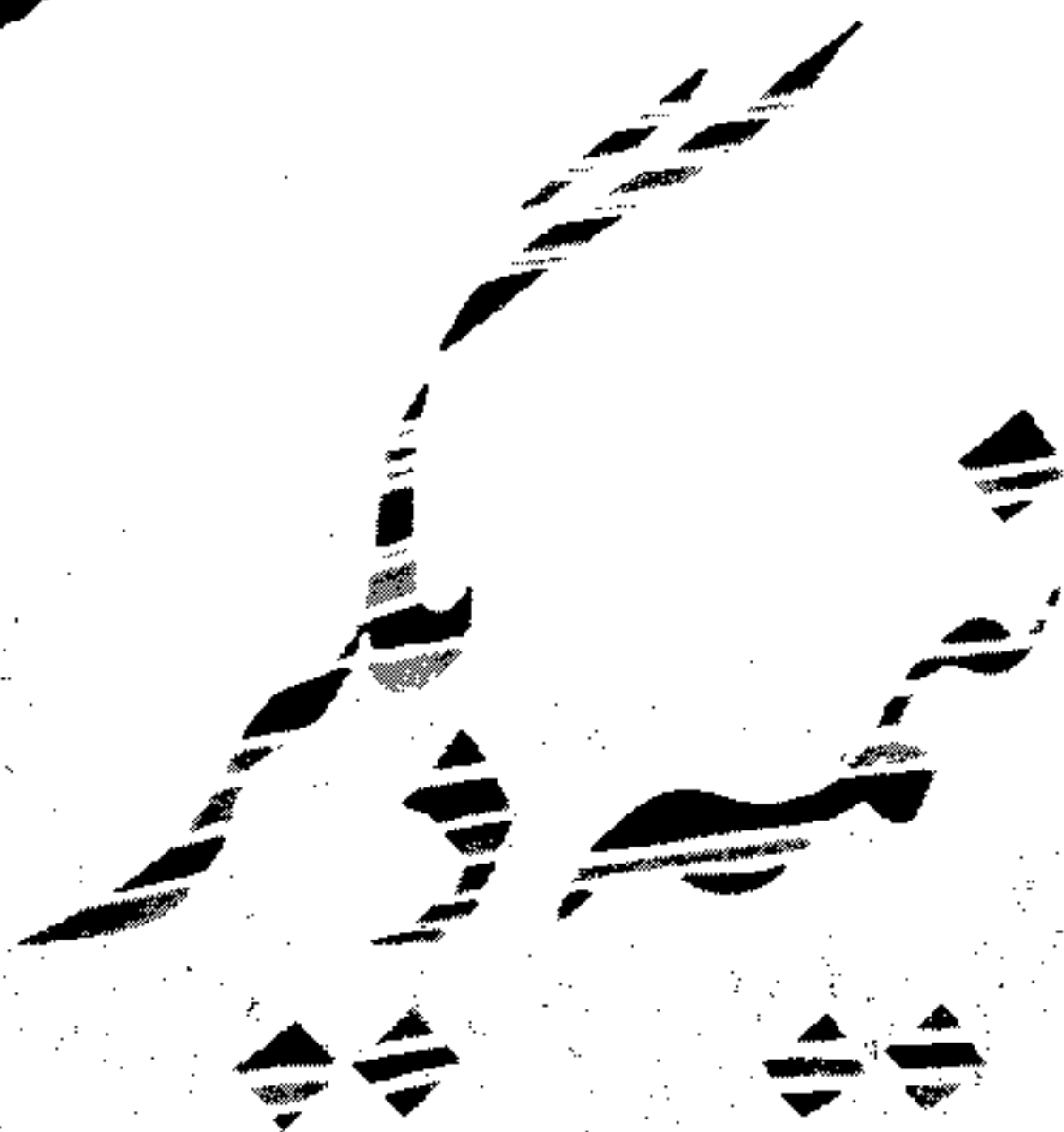


ندائی از دیار تجربه های عقیم عشق
جنبش سافرجت زنان انگلیسی
چهره زن در جرائد مشروطیت
گفتگوئی با دوزن ایرانی
داستان کوه رفتن

فرناز ملک
میتراپشوتن
روشنک منصور
فرح آذری
آ - رحمانی





نشریه فرهنگی، سیاسی و اجتماعی زنان

شماره دهم، زمستان ۱۳۶۸

گردانندگان نیمه دیگر: ویراستار: افسانه نجم آبادی

مدیر مسئول اروپا: میترا پشوتن

مدیر مسئول آمریکا: اما دلخانیان

مسئولین تحریریه: لیدیا آواتسیان، شهلا حائری، فتحیه زرکش یزدی، مریم صمدی،
شیدا گلستان، ناهید یگانه.

همکاران نیمه دیگر: آزاده آزاد، ژانت آفاری، هاله افشار، مهناز انیسیان،

مژده برات لو، نیره توحیدی، گلنساء رازی، رکسان زند،

الیزسانا ساریان، شیرین فروغی، شهرزاد مجاب، فرانک میرآفتاب

طرح روی جلد: مژده برات لو، خط روی جلد، ضیاء میرعبدالباقی، خط داخل

مجله: مسعود والی پور

بهای تک شماره: ۶ دلار / ۳/۵ پوند

بهای اشتراک ۴ شماره: فردی ۲۴ دلار آمریکا / موسسات ۴۸ دلار آمریکا.

نشانی جهت کلیه مکاتبات:

Nimeye Digar

P.O.Box 1468

Cambridge, MA 02238

U.S.A.

(کلیه اوراق بانکی به نام Nimeye Digar و به دلار آمریکا باشد.)

نیمه دیگر

فصلنامه فرهنگی، سیاسی و اجتماعی زنان

BM NASIM
LONDON WC1N 3XX
BRITAIN

سال اول، شماره اول، بهار ۱۳۶۳

هیئت تحریریه: فرح آذری، لیدیا آوانسیان، زهرا امیدوار، گلنساء رازی
زری رحیمی، مریم صمدی، آذرطبری، ناهیدیکانه

همکاران فنی و طراحی: مژده آق قویونلو، کیواندخت صدیق.

حروفچینی: موسسه ایرانشهر، واشنگتن

چاپ: Offset Lithography by
Billing & Sons Ltd.
Guilford, London &
Worcester, G. Britain

طرح روی جلد: مژده آق قویونلو

خط روی جلد: ضیاء میرعبدالباقی

بهای تک شماره: ۳ پوند/۶ دلار

بهای اشتراک سه شماره:

فردی — اروپا ۱۰ پوند، آمریکا و سایر کشورها (پست هوایی) ۱۸ دلار

کتابخانه ها و موسسات — اروپا ۲۰ پوند، آمریکا و سایر کشورها (پست هوایی) ۳۶ دلار

(بهای اشتراک با پست زمینی برای همه نقاط برابر نرخ اروپا است.)

چک و سایر اوراق بانکی به نام Nimeye Digar نوشته شود.

نشانی پستی نیمه دیگر:

BM NASIM
London WC1N 3XX
BRITAIN

فهرست

- | | |
|-----|---------------------------------------|
| ۲ | مریم صمدی: حرفی باخوانندگان |
| ۱۱ | روشتک منصور: چهره زن در جرایدهمشریطیت |
| ۳۱ | میتراپشوتن: جنبش سافرجهت زنان انگلیس |
| ۴۳ | فرنازملک: ندائی از تجربه های عقیم عشق |
| ۵۲ | آ — رحمانی: داستان کوه رفتن |
| ۶۴ | شیدا گلستان: معرفی فیلم یول |
| ۶۸ | فرح آذری: گفتگویی با دوزن ایرانی |
| ۹۲ | آرشیو: قره العین |
| ۱۰۴ | کرونولوژی «نیمه دیگر» |

حرفی باخوانندگان

یکیست ترکی وتازی دراین معامله حافظ
حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تودانی

در فاصله پخش یادداشت اولیه وانتشار نیمه دیگر، نامه
های زیادی دریافت کردیم. باشوق و درعین حال بانگرانی
تخواندیم آنها را. شوق؛ که پر بیراه ارزیابی نکرده ایم نیاز به
انتشار یک فصلنامه زنان را و نگران؛ که آیا لایق این همه
محبت خواهیم بود؟ آیا خواهیم توانست در گونه گونی پهنه
سیاسی ایران بارخاطری نشویم؟ مبادا در پاسخ ناتوان
باشیم؟

هرچه گذشت دلمان قرص تر شد. دستهای زیادی به
طرف مادر از شده بود؛ برای کمک فکری و برای کمک
مالی - که هنوز هم که هنوز است بزرگترین دلمشغولی
ماست! اگر از پس این مهم برآئیم، مشکلی نیست که آسان
نشود، چرا که «نیمه دیگر» درهمین اندک زمان یاران زیادی
فراهم آورده است. آن قدر که می تواند روی پای خودش بند
بشود، و اگر گزافه و از سر خوش خیالی نگوئیم، حتی می تواند
سری هم توی سرها در بیاورد!
از پس آن هول و هراسها و کابوسهایی که در ایران گذشته
است و می گذرد نگران بودیم که مبادا بشویم مصداق این
گفته شاملو:

باما گفته بودند

آن کلام مقدس را باشما خواهیم آموخت

لیکن بخاطر آن

عقوبتی جانفرسای راتحمل می بایدتان کرد

مصیبت دشوار را
چندان تاب آوردیم آری
که کلام مقدسمان باری
از خاطر گریخت.

باپخش یادداشت اولیه کم کمک از این نگرانی درآمدیم. دیدیم که کلام — آزادی — بی هیچ هاله قدوسی، این بار، با همه وزن و حال و هوای زمینی هنوز در بسیاری خاطرها هست. بی هیچ وسواسی، می توان گفت که آزادی شده است نبض حیاتی جریانهایی که همچنان دل به رستن از این بند داده اند. این مضمون بسیاری از نامه هاست:

دفاع از آزادی اما واگر به دنبال خود ندارد، وقتی صحبت از حقوق انسان می کنیم دفاع از حقوق نسرین و عباس است.

یا:

... با کمال میل سهیم و شریک کوشش هایتان خواهم بود زیرا فکر می کنم... آزادی و عدالت اجتماعی بدون تساوی حقوق زن و مرد عملی نمی تواند گردد.

بسیاری از دوستان تجربیات خودشان را در اختیارمان گذاشته اند: — «علم و جامعه» بر ایمان نوشته است:

امروز مژده شنیدن صدای در سینه خفه شما رسید. نویدی سرور آمیز که داوری درباره علت وجد و ضعف و ناباوری در رابطه با تجربیات تلخ رادرهم می آمیزد و به زبان خسته خاطرات ناگوار گذشته رادر گوش انسان نجوا می کند: که صبر کن تا بینی کار به کجا می کشد! آیا این قدمی در راه پراکندگی بیشتر است، همان گونه که تا کنون شاهد و ناظر بوده ای یا آنکه مژده همبستگی و گامی تازه است که بر سوابق غم انگیز ماجرا خط بطلان بکشد!

راستش، آقای دکتر، موضوعی که شما طرح کرده اید، از یک جهت، دلمشغولی بسیاری از ما بوده است. صمیمانه بگوئیم کاستی های خودمان رابه خوبی می شناسیم وهم از این روست که برای نگرانی زمینه عینی تری هم داریم!

اما، اگر حاصل پراکندگی ها را در پیش روی داریم، حاصل تکپارچگی ها را نیز به وفور دیده ایم. اگر اختناق و سلطه خفقان ما حاصل علل و عوامل بیشمار خاص و عامی باشد، حداقل می توان عامل پراکندگی را ونیز عامل تکپارچگی را بنمونه دو علت عام ولی ذی مدخل وهم سنگ تمیز داد. مراد ما از تکپارچگی، به یک تعبیر، همانی است که در هر تصور فراگیر مطلقى بایکتایی درآمیخته است. بیان مذهبی آن را، اگر قبلا در زیر شمشیر «وحده لاشریک له» نیازموده باشیم، تجربه چهارسال گذشته و «وحدت کلمه» زمینه کافی برای قضاوت در اختیارمان گذاشته است. در بیان مدنی تکپارچگی حزبی، اردوگاهی و سرانجام جهانی بارزترین نمود خواهد بود. ناگزیری خدایا شیطان، بهشت یا دوزخ، بلشویزم یا منشویزم، سوسیالیزم یا امپریالیسم به فرجام ظهور خلق الساعة ای بند است که یکسر جهان را از عدل و داد خواهد انباشت.

تکپارچگی راه به دانایی نبرده است. این رانه با ادعای بدعت که با تواضع کسانی می گوئیم که آموخته اند، هر چند بهای گزافی هم پرداخته اند. اگر بتوانیم از پس این حرف برآییم و لاف نزده باشیم، امیدواریم گونه گونی اندیشه و بزرگی و دلیل وجودی «نیمه دیگر» بشود تا آنجا که حرف آزادی و برابری است.

از «اندیشه و انقلاب» نامه ای داشتیم همراه با شماره و یژه زنان. برایمان نوشته

اند:

در رابطه با اهمیت طرح مسئله زن همان طور که شما نیز طرح کرده اید (بخصوص در صفحه ۱) این مهم تا بحال با سکوت و یا با مسائل «مبهم» جنبش به پشت گوش انداخته شده است و حتی اگر سازمانهای زنان بسیاری پس از قیام به وجود آمدند، اما به دلیل دنباله روی از سیاستهای سازمانهای سیاسی نتوانستند به روشی صحیح، آگاهانه (تئوریک، سیاسی و عملی) و در نتیجه مستقل دست یابند و در نهایت از هم پاشیدند. مانیز معتقد به لزوم یک سازمان زنان مستقل هستیم و در این رابطه می بایست زنان آگاه پیشقدم باشند. (تاکید اول از نویسنده و تاکید دوم از ماست.)

بسیاری از نامه ها اشاره به مضمون فوق دارد. در فاصله و در بلشوی بین سقوط

استبداد قبلی و استقرار استبداد فعلی، مجالی، هر چند کوتاه، برای طرح مباحث فوق پیش آمده بود. اکنون تجربه آن دوران کوتاه رانیز در اختیار داریم و بی تردید حرفها برای گفتن و شنیدن هست. امیدواریم آنان که تجربه ای اندوخته اند و در زمینه سازماندهی زنان فعال بوده اند صفحات نیمه دیگر را برای طرح این گفتگوها مناسب بدانند. اما این پاسخگو اگر بخواهد حرف دلش را بزند، باید بگوید که نه وجود یک سازمان مستقل زنان که حضور سازمانهای مستقل زنان را، در کنار سایر اشکال تجمع، بی شبهه، تضمین آزادی و برابری می داند. چرا که تحقق آزادی را و برابری رانه در هیئت گیرودار و گرفت و بالای آدم و حوا، که در مواجهه و رویارویی اجزای هم جنس و غیر هم جنس یک کلیت اجتماعی می داند. بر این منوال بی شک، سوانق عرضی چون مکنت و تبار و سواد جای خود خواهند داشت.

ما از اول خودمان هم نمی دانستیم که دوستان و نشریات تابه این حد در پخش یادداشت اولیه «نیمه دیگر» رایاری خواهند داد. از نروژ نامه ای داشتیم که ضمن آن دوستی برایمان نوشته است:

باتوجه به فرهنگ شرقی و سنتی ما، خانمها کمی خجل در مکاتبه و تماس هستند، ولی علاقه مند به مطالعه نشریه.

اگر آنچه می گوئیم ستون پاسخ به نامه های نشریات رایج زنان را نداعی نکنند، خواهیم گفت که خود نگارنده نیز از همین روست که بانام مستعار می نویسد، اگر نه پروای ملاحظیات سیاسی در کار نبوده است!

آقای اکبر ذوالقرنین برای ما از سوئد نامه داده اند و علاوه بر ارسال شعر تکان دهنده «جهاز» که در همین شماره چاپ شده است، مجموعه شعر «سحر» خودشان را هم برای ما فرستاده اند. برای تشکر از همدلی ایشان و همین طور برای سپیم کردن دوستان دیگر قطعه زیبایی از شعر «چه نامیده می شوی» ایشان را نقل می کنیم:

گردی از تربت سجاده ات را

بر پیشانی ما

مرحم زخم شهادت کن

تا از خوف تردید

گامی از آفاق

به افق برداریم.

نامه پر لطف و محبتی از آلمان دریافت کرده ایم و ضمن آن پرسشی مطرح شده است که پرسش بسیاری از ما نیز هست:

آیا در واقع این اسلام است که به زن ستم می کند یا آنکه این اسلام بهانه ای بیش نیست؟

وکمی بعد:

از شیادی خمینی و جمهوری مسخ شده اش دفاع نمی کنم، بلکه خواستم مسئله راقدری عمیق تر و به تربیت مردسالاری مامردان ایرانی پرتوقع ولی فاقد احساس مسئولیت که در ۲۵۰ سال تاریخ مدون ماموجود بود مطرح نمایم. منتها اسلام عرب بر آن بیشتر دامن زده است.

شاید، اگر ماهم مرد بودیم به سیاق ایشان و به همین سختی از خودمان بدمی گفتیم! اما، راستش مامعارض مرد ومردان نیستیم. ماهم در پی کاویدن آن بعد یا ابعدی از فرهنگ خودمان هستیم که مارانیز چون شما در جنبه الزاماتش ولابلای کلیتش گرفتار دارد. اگر اکنون، به قول شما، اسلام عرب زمینه تظاهر وجوه خاصی از مردسالاری شده است به آن معنا نیست که یکسره از وجود عوامل مساعد در کلیت فرهنگی خودمان غافل بمانیم، ونیز به آن معنا نیست که چشم بروی بزرگی های بدوی وغیر شهروندی منش موجود ببندیم. بهر روی، جای این بحث، که بی شبهه بسیار مهم است، همواره در «نیمه دیگر» باز خواهد بود.

در پاسخ به دعوت برای طراحی روی جلد «نیمه دیگر» دوستان فراوانی ما رامرهون محبت هایشان کرده اند. خانم هما، از آمریکا، طرح بسیار زیبایی گل آفتابگردانی رافرستاده اند واز سرلطف نیمه شاداب آفتابگردان رابه تحریریه نسبت داده اند. اگر اعمال نظرفردی مجازمی بودبی شک طرح ایشان برای روی جلد انتخاب می شد! برای ایشان درنامه هم نوشته ایم وبازهم خواهش می کنیم که درتدارک کارت های نوروزی، پوستر وکارت های روز ۸مارس «نیمه دیگر» رایاری کنند که موجب گشایش مالی هم خواهد بود. طرح بسیار ظریف وباسلیقه ای هم درزمینه نیمه سیاه ونیمه سفید به دستمان رسیده است که ضمن تشکر فراوان ازطراح تقاضا داریم درموارد یاد شده ما رایاری کنند. آیا شدنی است؟ بسیاری ازدوستان پرسیده اند که چه کاری می توانند برای «نیمه دیگر» بکنند. درمورد مسائل مالی:

بهتر است بی هیچ رودربایستی اوضاع خودمان رابرایتان شرح بدهیم. راستش برای چاپ شماره اول مانتوانستیم به اندازه کافی پول جمع آوری کنیم! این رانیک می دانیم که وضعیت مالی بسیاری ازما دستکمی از اوضاع «نیمه دیگر» ندارد. باوجود این هنوز هم بیشترین سهم راهدایای شخصی به خود

اختصاص می دهد. هم چنین، برای محدود موسساتی که می شناختیم نامه نوشتیم و دست به دامن خراج مخلفات و مبالغه هم شدیم. اما، نتیجه چندان قابل توجه و ذکر نیست. مقدار اندکی هم از طریق آونمان جمع شد که مصداق «کجا کفاف دهد این باده ها به مستی ما» است.

اکنون برای شماره دوم راههای زیر به عقل مامی رسد و از شنیدن هر پیشنهادی هم در این زمینه استقبال خواهیم کرد:

۱- دوستان «نیمه دیگر» هر کجا که امکان دارند بخش رابه عهده بگیرند و به تعداد شماره های مورد نیاز از قبل برایمان پول بفرستند.

۲- اشتراک یکساله جمع آوری کنند و از این طریق «نیمه دیگر» رایاری کنند.

۳- اگر موسساتی را - انتفاعی یا خیریه ای - می شناسند که امکان گرفتن کمک مالی می رود شخصا اقدام کنند. در این مورد یکی از دوستانمان توانسته است از اتحادیه دانشگاهش ۷۰۰ پوند برای نیمه دیگر پول بگیرد.

۴- اگر موسساتی و بنیادهایی را می شناسند که به چنین اعمال خیری بوس می دهند لطفاً ما را خبر کنند.

۵- اگر آشنایی داشته باشند از نشریه ها و بنیادهای فمینیستی کمک مالی بگیرند.

۶- اگر مقدمات مالی اجازه می دهد، وام طولانی مدت به «نیمه دیگر» بدهند.

۷- اگر کسانی یا موسساتی را می شناسند که امکانات کمک جنسی مثل کاغذ، چاپ مجانی و تایپ منت مهبیا دارند ما را بی خبر نگذارند.

۸- در جلسات و گردهمایی های ایرانی «با اجازه صاحبان مجلس!» برای «نیمه دیگر» هم پول جمع کنند. با ذکر اینکه جای دوری نمی رود!!

۹- هر راه دیگری هم که به نظرشان می آید برای ما بنویسند.

اگر نه «نیمه دیگر» مجبور خواهد شد که به سیاق شماره اول، از بانکها وام بگیرد که با توجه به نرخ بالای بهره و امکانات محدود به زودی در معرض ورشکستگی خواهد بود!

در مورد سایر مسایل:

به غیر از کمک در زمینه مسائل مالی دوستان می توانند برای ما مطلب بفرستند. هر فرد و هر سازمانی که بخواهد نگاهی به گذشته جنبش و مسائل زنان بیندازد یا طرحی از آینده ترسیم کند، بدون توجه به ایدئولوژی، ولی بادر نظر گرفتن کیفیت محتوای نوشته، صفحات «نیمه دیگر» را به روی خود باز خواهد دید. در چند سال گذشته ما همچنان شاهد بررسی های پلمیک / تئوریک و نقدهای افراد و سازمانهای گوناگون بوده ایم. این نقدها و بررسی ها، صد البته، جای ویژه ای در روال تلاش آزادیخواهانه داشته اند، لیکن گهگاه شاهد هستیم که به نحو بارزی فاقد آن کیفیتی هستند که بتوانند از بیان عام فراتر روند. به دیگر زبان، گهگاه، می توان «ایران» را از لابلای سطور حذف کرد و آن گاه دید که نوشته رامی توان فی المثل در مورد مسایل فیلیپین، شیلی یا سری لانکا نیز صادق دانست.

«نیمه دیگر» امیدوار است که در باب مسایل زنان بتواند به مرجع قابل اتکائی تبدیل شود و این جز بادست به دست هم دادن متحقق نمی شود. اکنون، بسیاری از محققان و علاقه مندان جنبه های مختلف و گوناگون مسائل زنان را مطمع نظر دارند. هر تحقیقی، در هر بعد چنین مسائلی در صفحات «نیمه دیگر» جای خواهد داشت.

«نیمه دیگر» همچنین امیدوار است در اختیار آن کسانی قرار بگیرد که بی چند و چونی پلمیک یا تئوریک صرفاً تاریخ نگاری و وقایع نگاری حوادث و زندگی زنان در ایران را وجهه همت خود کرده اند. جای چنین نوشته هایی، بخصوص، در ادبیات اخیر زنان خالی است. در تاریخ ایران، شاید انقلاب مشروطیت، از معدود دوره هایی باشد که از چنین کیفیتی بهره داشت. سفرنامه ها، روز شماره ها، خاطرات و یادداشتهای شخصی دست اندر کاران سیاسی یا افراد علاقه مند آن دوره، دست امروزیان را در داشتن شمای جمیع الجهات باز می گذارد. ما امیدواریم زنان صاحب سواد و حرفه مانند حقوقدانان، دانشگاهیان، معلمان، پزشکان و پرستاران که بی شک، در جزئیات، هر یک تجربه خاصی را از سر گذرانده اند به نوشتن آنچه که بر آنان حادث شد و سرانجام دامن هرزنی را گرفت که در حیطه و در مجموعه زندگی شهروندی به کاری مشغول بود - پردازند. در این رهگذر ناگفته پیداست که هنرمندان گفتنی ها دارند. امیدواریم زنان هنرمند؛ موسیقی دان، هنر پیشه، شاعر و نقاش و فیلمساز با بازگوئی تجربیات خود، در به دست دادن تصویری از تاثیر سلطه جهل بر ظرایف روح هنرمند، نگاهی از این زاویه بر تاراج فرهنگی حاضر بیفکنند.

بر همین سیاق، «نیمه دیگر» مشتاق است که در تبدلات فرهنگی زنان، به نقطه اعتماد و اتکایی بدل شود. اسناد مربوط به تلاش برای خواهی و آزادی طلبی زنان و نیز اسناد مربوط به سنتیز باخواست زنان، چه اسناد زمان حاضر و چه آنانی که از مشروطیت تا کنون برجای مانده اند، با ذکر تام فرستنده جای ویژه ای در «نیمه دیگر» خواهد داشت.

گهگاه دچار این وسواس می شویم که مبادا در صدد بلند کردن سنگ بزرگی برآمده باشیم. اگر دلگرمی به دوستان «نیمه دیگر» نبود شاید این وسواس مارا از طرح آرزوهایمان نیز بر حذر می داشت. اکنون امیدوارانه و با اتکاء به دوستان «نیمه دیگر» پای در راهیم و این را بیهوده نمی گوئیم که دوستانی که خود در هول غربت و پناهندگی به سر می برند چنین به ما قوت قلب می دهند:

در اینجا [پاکستان] مشکلات عدیده ای برای پناهندگان وجود دارد. عدم امکانات تحصیلی، بدی آب و هوا عدم بهداشت و در نتیجه عوارضی از جمله بیماریهای پوستی و گوارشی، مالاریا و غیره - تا حدی هم عدم امنیت - مطرح است، همچنین عدم جو سیاسی و حتی تفریح سالم. جامعه پاکستان کلاً به لحاظ سیاسی از تمامی جوامع عقب تر است و به قول دوستی شاید آخرین کشوری باشد که انقلابی در آن رخ بدهد.

... حضور بعضی دختران جوان دانشگاهی با لباسهای سیاه و صورت کاملاً پوشانده از پارچه سیاه به طوری که تنها چشمشان پیداست (بچه ها آنها را پنگوئن می نامند) دلیل کافی بر عدم جنبش زنان و ستم بی نهایت بر آنهاست.

... اگر یک موقع علاقه مند باشید، از یکی از زنان نویسنده که تا حدی هم به زبان فارسی آشنائی دارد، تقاضا می کنم شرحی از وضع زنان اینجا برای شما ارسال دارد.

و اما، شنیدن وضع زنانی که با تحمل سختی از مرز عبور کرده و به کراچی می رسند، گاهی چنان سخت می نماید که باور نکردنی است.

بعنوان نمونه، زن و شوهر جوان مجاهدی که چند ماه قبل از مرز وارد پاکستان شدند، چنان با کمبود آب و غذا روبرو شدند که همسر حامله در بیابان سقط جنین کرد با وجود این توانست مدتی زنده بماند تا به آبادی برسد.

نیمه دیگر

اتفاقات مختلفی که برای پناهندگان از زمان حرکت از ایران تا رسیدن به کراچی رخ می دهد، آنقدر متنوع و زیاد است که به شرح در نمی آید. اینها نشانگر قسمتی از رنج مبارزاتی است که سیاسیون ایران (مخصوصاً زنان) در مبارزه علیه ارتجاع متحمل می شوند.

دسترسی به نشریات مختلف در کراچی تا حدی مشکل است، شخصاً علاقه مند شدم برای دسترسی داشتن به فصلنامه «نیمه دیگر» تقاضای اشتراک کنم. به دلیل کمبود امکانات مالی و هم چنین عدم امکان ارسال پول از پاکستان، اشتراک سالیانه میسر نگردید، ولی تنها یک کارت مخصوص چند دقیقه تلفن، معادل چند پوند که در دسترس بود ارسال می دارم تا در صورت امکان اولین شماره فصلنامه را ارسال دارید، شاید هم با تکثیر از طریق زیراکس بتوانم در اختیار دیگر پناهندگان قرار دهم.

اگر در چنان فضای آکنده از مرارت و دشواری، دوستان این گونه بزرگ منشانه همیشان را بدرقه راه «نیمه دیگر» می کنند، بگذار به این امید دل بندیم که:

«...خواهرم

درخانه ات درختی خواهد روئید و

درختهایی در شهرت

بسیار درختان در سرزمینت.»

«و باد پیغام هر درختی را

به درخت دیگر خواهد رسانید

و درختها از باد خواهند پرسید:

درواه که می آمدی سحر را ندیدی!»

(سیمین دانشور، سووشون)

(مشق)

قانون

استاندارد
قیمت کافی
مجلس شورای ملی
۱۳۰۶



عَدَاكَ

تو را نشناختم...
تو که گفتم...
تو که گفتم...
تو که گفتم...

تو را نشناختم...
تو که گفتم...
تو که گفتم...
تو که گفتم...

چهره زن در جرأید مشروطیت

روشنک منصور

حکایت

تو که گفتم...
تو که گفتم...
تو که گفتم...

تو که گفتم...
تو که گفتم...
تو که گفتم...
تو که گفتم...

خبر

تو که گفتم...
تو که گفتم...
تو که گفتم...

انبار

تو که گفتم...
تو که گفتم...
تو که گفتم...

در اواخر سال ۱۹۰۷، آن هنگام که مشروطیت در ایران استقرار یافته بود،
 (و حتی پیش از او سیاحتی

Eustache de Lorey

Comte D'Allemagne چون

رام و جودی یافته بودند که پیرایه تمام و کمال اندرونی بود. اگر بخت یارش می

بود، قدی چون سرو (میان باریک و نرم)، چهره ای چون ماه و لبهایی چون غنچه

داشت. چشمهایش آمووش بود و حجب او چونان پرنده ای دست نیافتنی می

نمود. از نگاه بیگانه محفوظ و قدم گذاردن گهگاه او به خارج از خانه تنها با حضور

همراه دیگری، و آنهم در لابلای پوششی کت و کلفت، ممکن می بود. چادری یک

رنگ و ساده، به همراه سرآستین و یقه لباس، بدن را از پای تا سر می پوشانید. دامنی

کوتاه و تنبانی گشاد و سایر تزیینات جاذبه آفرین، همراه با صندلهای تنگ

و آزاردهنده، ذیب اندامش می بود. صندل را شاید از آن رو تنگ بر پایش می گرفتند

که از رفت و آمدهایش بکاهند (چیزی که در فرهنگهای شرقی عمومیت دارد). چه

سرگرمی و چه خواست هایش نشانی از «ناقص عقلی» او تلقی می شد. مذهبش مملو

از خرافه و روزان و شبانش آغشته به خور و خواب و شربت نوشی و قلیان کشی و تن

پروری و غیبت دیگران می بود. این زنان «خوشبخت» متعلق به طبقات مرفه شهری

بمترزه موجوداتی انگاشته می شدند که ملک طلق (متعلقه) و مخلوق بی چون و چرای

آقا با لاسرهای خود بودند. تازه چنین وضعیتی در صورتی امکان داشت که «زن»

با بخت خوش به تخانه شوهر می رفت و مورد حمایت او قرار می گرفت.

وصفی این چنین، یادگار میسیونرهای کشورهای استعماری و سیاحتان و محققان

قرن نوزدهم، صرف نظر از کج بینی فرهنگی مستر در آن، مبین و موید حدود انتظاراتی

است که می شد از الگوهای رفتار با زنان ایرانی داشت. این رامنابع ایرانی آن دوران

نیز، در قالب «اندر زنامه به زنان»، تایید می کنند. زنان گرچه قادر بودند، با توسل به

زیرکی و خدعه، به برخی از خواستههایشان برسند؛ اما عملاً تمام درهای قضائی

و قانونی به رویشان بسته بود. در واقع عمر آنان در قضائی سپری می شد که تعافل

خودخواهانه و مکر آفرینی بی حاصل احاطه اش کرده بود. از او انتظار می رفت که

مطلقاً، قدم به مکانهای عمومی نگذارد. بر اساس حقوقی که برایش قائل

بودند، «او» شیئی بیش نبود. به زبان کتابت «متزل» نام داشت؛ جایی که می

«توضیح نویسنده: این مقاله بر مبنای ارائه شفاهی مطلب در سمیناری تنظیم شده است. بدین

تعدادی از منابع و مأخذ چنانچه باید و شاید کامل نیست.»

توانست به عنوان صیغه یا موجودی بی حق و حقوق، در آن سرکند. هستی اش در چنبر تصمیمات رقبا و هووهایش به بینوایی می گذشت. هیچگاه نه نوباوگی را تجربه می کرد و نه نوجوانی را؛ از امکانات خودسازی محروم بود و تمامی رفت به خود آید، مادری شده بود (و چه بهتر که پسری می آورد) تا دمار از روزگار عروس آینده اش در آورد. آنچه که مورخین و شاهدان را، به یکسان به حیرت می اندازد، ظهور ناگهانی این موجود عمیقاً عامی و خانه نشین در عرصه روابط اجتماعی است؛ موجودی که کسی نه قدرت ابراز وطن پرستی او را به رسمیت می شناخته و نه درک او را از مسائل سیاسی.

قصد نگارنده، در این مختصر، پژوهشی در باب چگونگی نقش اجتماعی و سیاسی زن از طریق واریسی گسترده جراید آن روزگار است. می توان گفت که از اواخر قرن نوزدهم تا اوایل قرن بیستم، جراید فارسی هم نشان و زبان انقلاب مشروطه بودند و هم «آینه جامعه». در عین حال همین جراید محملی را تشکیل می دادند که جنبه های گوناگون وضعیت زن در اجتماع را با خود حمل می کرد.

سخنی چند در باب جراید و خوانندگانش در اینجا لازم می نماید. اهمیت و نقش جراید در طرح و شناساندن انقلاب مشروطه، به خوبی در تاریخ ثبت است. در سرزمینی که مردمش با امور مربوط به روزنامه نگاری آشنائی چندانی نداشتند، در عرض شش ماه، چهل روزنامه جدید التاسیس سر بلند کرد. همزمان با تکوین فکر مشروطه خواهی و پیش از تحقق انقلاب مشروطیت، جراید بانفوذ و ناسیونالیست در خارج از کشور و به هنگام آغاز قرن بیستم، در کار نشر افکار مرقی بودند. در اولین سالهای پس از استقرار مشروطیت، شکوفائی وسیعی در مطبوعات آزاد و در داخل خاک ایران بچشم می خورد. روزنامه نگاران به نقش و اهمیت افکار عامه و قدرت روزنامه نگاری در تاثیر گذاردن بر آن، واقف شدند. چنین بود که ۲۰ نفر از ۵۴ عضو اولین کمیته انقلابی را نویسندگان و روزنامه نگاران تشکیل می دادند. بنابر پژوهش حمید مولانا، تعداد کل روزنامه نگاران زن در خلال سالهای ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۵، حدود ۳۰ نفر بوده است. به رغم بی سوادی گسترده، ضرورت وجود روزنامه ها شناخته شد. نسخ روزنامه ها دست بدست می گشت و در قهوه خانه ها و اجتماعات به صدای بلند قرائت می شد. مقالات آنها مورد بحث قرار می گرفت و کاملاً فهمیده می شد. دانش مادر باره دامنه گسترده گی خوانندگان زن این روزنامه ها بسیار اندک است؛ به طریق اولی نمی دانیم طریق دسترسی زنان به روزنامه ها عمدتاً چگونه بوده است. در یک گفتگو در باب موضوع، به نگارنده اظهار شد که فحواي مقالات روزنامه ها را در اندرونی ها نقل می کردند. پرواضح است که زنان خانواده های مرفه شهری، بخش اصلی خوانندگان زن روزنامه ها بودند. با وجود این

شاید تعجب آور نباشد که علی رغم مشارکت زنان در انقلاب، اولین روزنامه زنان، تنها در سال ۱۹۱۰ نشر یافت. بهر حال مکاتبات لاینقطع زنان با روزنامه ها دلیلی بر این واقعیت است که آنها در جریان امر بودند. نکته مهم دیگری که نباید از نظر دور باشد آنست که جراید آن روزگار بیش از آنکه منبع نشر اطلاعات باشند، ناشر افکار گردانندگانشان بودند. مطلب به گونه ای بود که تا سال ۱۹۱۵، بقای یک روزنامه وابستگی تام به شخصیت مدیر آن وهم چنین چگونگی نشر عقاید مربوط به مکاتب فکری داشت. با توجه به چنین اوضاعی، کوشش نگارنده عمدتاً بر بررسی عقاید ووجه نظرهای جراید، یعنی بررسی سرمقالات آنها، و ربطش با مسئله زنان ایران معطوف شده است.

روزنامه نگاران و نویسندگان ترقیخواه، با آگاهی بر احوال ملالت باری که بر زن ایرانی میگذاشت، در رنج بودند. اولین اشارات به این اوضاع در روزنامه **قانون**، که میرزا ملکم خان به سال ۱۸۹۰ در لندن منتشر می کرد، درج گردید. نزد او وسید جمال الدین اسدآبادی، تاکید بر وضعیت زن بخشی از افکار مشروطه خواهانه را تشکیل میداد. مثلاً اشاره ذیل که در شماره ماه اوت، ۱۸۹۰ **قانون** درج شلمین سنخیت با اندیشه هایی است که تانیمه قرن بیستم، بکرات در جراید به چاپ می رسید: «نصف هر ملت مرکب است از زن. هیچ طرح ملی پیش نمی رود مگر به معاونت زنها. زنهای ایران باید ملاتکه ترو بیج آدمیت باشند. وجود آنها را در هر مقام باید خیلی محترم داشت. یک زن که ادم باشد می تواند بقدر صد مرد عاقل از برای پیشرفت آدمیت مصدر خدمت بشود. چنانکه الان در طهران و در چند ولایات ایران بعضی زنهای محترم در ترو بیج آدمیت حقیقتاً کرامت میکنند. حالا که در ایران بسی مردها زن شده اند جای آنست که زنها به شوهرهای خود قدری درس مردی بدهند.»^۱

ملکم خان می نویسد: «اما تعجب آورتر از هر چیز استقبال شایانی است که زنان از مفهوم «آدمیت» کردند. کم نیست مواردی که زنان برجسته، صرفاً به وساطت قدرت اندیشه و تعلشان، از مردان روزگار ما پیشی فراوان گرفته اند. درک آنان از معنا و مزایای جامعه مبتنی بر آدمیت بسیار فراتر از مردان — یاب زبانه صریح تر، مردان نامرد — ما است. عمه من، فلان السلطنه، که جانش حقیقتاً از دست نظام موجود به لب رسیده، با دست به یکی کردن با تعدادی از دوستانش خیال دارند یک آشوب باور نکردنی مخفیانه، بخصوص در اندرونی های اعیان و اشراف به راه اندازند.»

شواهد بعدی، نشان از آن چیزی دارد که ملکم خان پیشنهاد می کرد. فی الواقع، بنابه مطالعات اسماعیل رائین، آن لمبتون و شوسترانجمن های مخفی در حلقه زنان طبقات مرفه شهری تشکیل شده بود. ملکم خان ضمناً آموزش و تعلیمات زنان

راتشویق می کرد. به عقیده او از آنجا که زنان «آموزگاران فرزندان ماهستند»، «خداوند گاران ملت اند». به عنوان مثال او نامه ای رانقل می کند که یک زن تحصیل کرده مرفه به روزنامه قانون نوشته: «از زنهای ایران مایوس نباشید. ماهنوز اینقدر نامرد نشده ایم که مثل شوهران و جوانان این زمان سرمایه زندگی را منحصر به مشق بیعاری قرار داده باشیم. در این اتفاق آدمیت در این اردوی نجات ایران خوب می بینیم تکلیف ما چیست... قانون چشم و دل ما را یکمرتبه روشن ساخت. مشعل آدمیت الان در دست ماست و... خواهید دید که نفس ما با این مشعل مبارک... چه آتش حیات مشتعل خواهد ساخت» (قانون، شماره ۱۵)

چهار شماره بعد، قانون مباحثه ای را منتشر کرد که در آن ظاهراً، چند مرد از جمله یک مجتهد بنام سیدی درگیر بحث اند. مجتهد میگوید این روزها درباره زنان گفتگوهای فراوان به گوش می رسد. آیا غرضی در کار است؟ سید جواب می دهد: «مادر بابت زنها چنان عقیده بزرگ داریم که آنچه در حق آنها بگوییم مبالغه نخواهد بود». سپس به تقدیر از نقش آنان، به مثابه مربی کودکان و ستون فقرات خانواده، می پردازد و ضرورت تحصیل برای آنان را یادآوری می کند. سرتیپی که آنجا حاضر بود از سید می پرسد، از آنجا که زن در چارچوب ضوابط ازدواج و ایسته به مرد است، یک مرد چند زن می تواند اختیار کند؟ سید جواب می دهد: «مادر این مسئله و جمیع مسائل دیگر احکام خدا و اوامر شارع مقدس را در نهایت احترام تصدیق و اطاعت می کنیم و به متابعت روح آن اوامر معتقد هستیم که مفیدتر و شایسته تر اینست که هر آدم در خانه خود فقط یک منکوحه داشته باشد» (قانون شماره ۱۹)

ظاهراً طرح این مورد مشخص در میان مردم طرف اعتنای چندانی واقع نشد (گرچه زنان خود از واسطه انقلاب به بعد به آن پرداختند). همین موضوع بهانه به دست جرایدار تجاعی تری همچون روزنامه دعوت اسلام داد تا سروصدا به راه اندازند و ترقیخواهان را مورد حمله قرار دهند. انهایی که چنین مضامینی را وسیله تنویر افکار کرده بودند به «فرنگی مآبی»، «بابی گری» و یا حتی «خیالپردازی» موسوم شدند. حتی جریده میانه رو تربیت صدایش درآمد و در یکی از پاورقی های خود اظهار داشت که اقدام بر علیه قوانین اسلامی راه به جایی نخواهد برد؛ مجلس می باید، بدون پرداختن به این مباحثات بی حاصل، به امور و وظایف اساسی خود پردازد.

از دیگر روزنامه های صدر مشروطه که به مساله زنان می پرداخت ثریا بود که بین سالهای ۱۸۹۸ تا ۱۹۰۰ میلادی در قاهره منتشر می شد. میرزا محمد علی خان کاشانی [معروف به پرورش] مشروطه خواهی با افکار مترقی بود. توجه او به مسئله زن نیز از همین روحیه وی نشئت می گرفت. ثریا، طی پنج شماره، سلسله نوشته

های معروف به «مقاله مصاحبات» رادرج کرد که طی آن معضل زن را به تفصیل طرح کرد. نویسنده به روزگار گذشته زنان، که در تاریخ ایران نویسندگان و شعرای خلاق و باارزشی داشته اند، اشاره می کند و از اینکه اکنون به جمعی غافل و لاابالی تنزل یافته اند افسوس می خورد. همگام باوجه یک جامعه منحط، زنان به ویژه بمشابه موجوداتی تلقی میشوند که کمترین خصایص انسانی را دارند. بیش و کم چیزی در ردیف حیوانات تکامل نیافته، اثری از موفقیت ها و قابلیت های هنری گذشته در آنها نمانده. به گفته پرورش زن اروپائی از بیسوادی نفرت دارد؛ در ایران بی سوادی رami پسندند، چرا که سواد چشم و گوش زنان را بازمی کند. زن راناقص العقل می پندارند و نتیجتاً آموختن را برایش خطرناک می شمارند. گویی هیچ توضیحی بردانش اندوزی او متصور نیست. به دلایل ناشناخته، این عقیده رواج دارد که دانش، عفت زن را ذایل می کند. پرورشی دلیل این انحطاط را اسلام نمی داند، بلکه ایلغار مغول را سبب اصلی ارزیابی می کند. به باور او، محمد پیامبر اسلام به روشنی تصریح کرده که زنان همان معنوی مردهایند؛ اما از آنجا که معارف کشور در وضعی چنین رقت آور است و مردان خود در شرایطی سترون و مقهور بسر می برند چگونه می توان انتظار داشت که زنان به منزلت پیشین خود دست یافته و در پهنه ادب به مدارج عالی راه یابند؛ آنهم در حالیکه ادبیاتی در کار نیست تا از آن سخن گوئیم.

و اما در پاسخ این سؤال که چرا علیرغم گفته پیامبر مبنی بر فریضه بودن دانش اندوزی، زنان از آن محرومند استلال پرورش معظوف بر آنست که بطور کلی شیوه زندگی ما، شیوه مسلمانی نیست. ضمناً تذکر می دهد که در طبیعت قانونی که بر نازل بودن هوش و قابلیت زنان دلالت کند وجود ندارد. این سیاق که در چند شماره ثریا ادامه یافت، بخشی مهمی از ادبیات مربوط به نقش زنان را، از نظرگاه آزاداندیشان صدر مشروطیت، در بر می گیرد.

در دورانی که بذر افکار انقلابی افشانده می شد، نظریات ترقیخواهانه درباره زنان، فقط در جراید فارسی زبان خارج از ایران به بحث گرفته می شد. طبعاً این غیر عادی نبود، زیرا جراید داخل ایران تحت نظارت شدید و ممیزی بود و اندیشه های نوینی چون نیاز به تحصیلات برای بانوان، ضاله و مخمل نظم تلقی می شد. در آستانه پیروزی مشروطه، جراید آزاد رونق گرفتند و بسیاری از آنها وضع زنان را مدنظر قرائ دادند. با توجه به تعداد فراوان جراید، نگارنده مجبور است دامنه مقاله فعلی را به یکی دو مورد مهم محدود کند.

یکی از جرایدی که از سال ۱۹۰۶ تا سال ۱۹۰۹ در تبریز نشر یافت، الحدید (بعد عدالت) بود که ناشوق تمام به طرح مسئله زنان می پرداخت. در این مورد هم شخصیت

سردبیر که سیدحسین عدالت باشد نقش مهمی ایفا می کرد. وی مردی معارف پرور و اهل ادب بود و عمیقاً به تعلیم و تربیت در جامعه و ارتقاء فرهنگ اهمیت می داد. از آنجا که مردی فرهیخته بود از خرافات و جهالت پیشگی، که قربانیان آن زنان بودند، نفرت داشت. کسروی مدعی است که برخی از مفاهیم آزادیخواهی نزد حسین عدالت از دوران اقامتش در روسیه نشئت گرفته و به نظریات زهرا آگین خارجی درباره آزادی زنان آلوده شده بود؛ چرا که در آن زمان که نفس کشف حجاب، حتی در مخیله خود زنان هم نمی گنجید، عدالت سخن از «تربیت بی پرده» و کنایات و اشارات دیگری از این قبیل بسیار داشت و در میان همقطاراناش به داشتن عقاید افراطی مشهور بود.

در واقع گرچه صدر هاشمی، حسین عدالت را مشروطه خواهی پیگیر و بنده مومن ملیت خواهی می خواند، اما می دانیم که همین بی پرده سخن گفتن هایش راجع به زنان کار رانه آنجا کشید که خود مشروطه خواهان او را از تبریز بیرون راندند. یک منبع خارجی در روزنامه ای به نام کار زنان می نویسد:

«زمستان گذشته مقاله ای در جریده ای در تبریز طبع شد که مشوق آزادی زنان بود. این مقاله لحنی مطایبه آمیز داشت و زنان را «دنده کج» نامیده بود. چنان غوغایی به پا شد که عوام نویسنده را تهدید به کشتن و کشیدن به صلابا کردند. مقامات مسئول شهر، برای حفظ جان او را به زندان انداختند و بعداً به تهران فرستادندش که آب و هوایش برای بدعت گذاران سازگارتر است».

عدالت پیوسته نیاز زنها به رها کردن سنت های کهنه و به دور افکندن خرافات را تاکید می کند و از مردان صمیمانه می خواهد تا در راه رهایی زنان و حتی فاحشگان گامی بردارند. می نویسد که اگر یکی را برانید، دیگری بزودی جانشین وی می شود؛ چرا مردان متدین ما عاجی برای این مرض جامعه نمی یابند تا به کلی بتوان آن را ریشه کن نمود؟

سرشک از رخم پاک کردن چه حاصل
علاجی کن کز دلم خون نیاید

عدالت وجود اندرزنامه های زنان را بالقوه مفید می داند، چرا که زنان باید از آن بیاموزند و عبرت گیرند که «چه نکنند» بدبختانه غالباً این رسالات را بعنوان مرجع می انگارند. آثاری همچون «کلثوم ننه» که بی شک برای استهزاء زنان نوشته شد در پاره ای اوقات به دست زنان نادان، و برای درپیش گرفتن شیوه های مبتذل، مورد استفاده قرار می گیرد. حسین عدالت می گوید که زنان باید در کسب دانش بکوشند و بدانند که این را مردها برای آنها نمی توانند انجام بدهند. این شدنی نیست مگر آنکه زنان خود در تاسیس مدارس برای خویش پیشقدم

شوند. حسین عدالت آنگاه بر آن می شود تا با چاپ اعلانی در شماره شانزدهم جریده اش، قصد گشودن مدرسه دخترانه ای را به اطلاع عموم برساند. وی از انجمن ملی دعوت می کند تا در تدوین نظامنامه مدرسه مربوطه شرکت جوید و در عین حال از مردم تقاضای اعانه و طرح پیشنهاد می کند. جالب آن است که وی یکی از معدود نویسندگان است که هرگز زنان را با وصف «ضعیفه» یا «جنس لطیف» خطاب نمی کند و نیز از معدود کسانی بود که در هر شماره جریده اش یادی از زنان می کرد و به تفصیل از پی آمدهای جهل و بیسوادی آنها در زندگی آتی کودکان امروز سخن می گفت. در این مختصر مجال باز نمودن مفصل نمونه های کار او نیست؛ اما بد نیست بدانیم که حسین عدالت، فی المثل، توجه دارد که برخی از امراض عصبی کودکان ایرانی. بر اثر شیوه های زعب و وحشتی است که مادران در تربیت آنان بکار می گیرند. وی از برخی از عادات سنتی مانند «بکفیر برادر شوهر گرفتار کردن»، لباسهای تجملی و دست و پا گیر زنان، اسراف آنان در مهمان نوازی و معاشرت، و عقب افتادگی کلی آنان در نحوه زندگی انتقادات شدید و پی در پی می کرد. بدین طریق روزنامه عدالت یکی از مهم ترین منابع راجع به زندگی و عادات زنان آن دوره است.

روزنامه **حبل المتین** با وسعت انتشار و خوانندگان کثیرش، از مبشرین دیگر آزادی زنان بود. این روزنامه، در سوم ژوئیه ۱۹۰۵، یک رشته مقاله تحت عنوان «حقوق و آزادیهای زنان» نشر داد. موید الاسلام، سردبیر روزنامه، می نویسد: طی قرون متمادی حقوق زنان پایمال شده و خود آنان ناقص العقل و سست اراده تلقی شده اند. هر قابلیت و استعدادی که از خود بروز داده اند یا تصادف محض و یا حيله و نیرنگ قلمداد شده. عقیده بر این بوده که تعلیم دادن آنان نتیجه معکوس می دهد. زنان عملاً زندانی مردان بوده اند. می نویسد: «زنان مسیحی به کلیسای خود پناه می برند؛ زنان ما این راهم نداشته اند».

بسیاری از زنان، در حالی که رویای صبح آزادی در سرداشتند، یا جان باختند و یا خود را به کشتن دادند. هر زمان که جنگ یا غارتی پیش می آمد تجاوز به زنان از نخستین آثار آن بود. موید الاسلام استدلال خود در این زمینه را، که با عقاید ملکم خان دمسازی بسیار دارد، به صورتی آشتی ناپذیر و محکم، با اصلاحاتی به سود زنان همراه می کند. فحوای مقالات مربوط به زنان، همانند مابقی مطالب **حبل المتین**، مدام بر این تکیه دارد که زنان و مردان باید از خواب غفلت برخیزند و به اصلاح جامعه خویش همت گمارند.

در روزنامه های دیگر نیز اشاراتی گذرا به احوال زنان دیده می شود. جرایدی از قبیل استقلال، تربیت، ادب، حکمت و غیره نقل از جانفشانی و فداکاری

زنان نقاط مختلف دنیا می کنند. و غالب تر از همه تصاویر مطبوعات فکاهی است. جریان امتیاز به خارجیان بهلول چنین ترسیم شده: «من که بیچاره و بی چیزم ولی شما می توانید دختران شایسته سرزمین ما را بپرید بین جوانان خود تقسیم کنید». یعنی اشاره به این وضع که حتی «ناموس» خلایق نیز در معرض داد و ستد است. **ملانصرالدین** تصویر نقاشی شده ای را چاپ کرد که در آن یک خانواده اروپائی و یک خانواده ایرانی در کنار هم قرار داشتند. در این تصویر اروپائی ها جدی و مصمم به نظر می رسند و ایرانی ها، باتیله بازی و مگس پرانی به تلف کردن وقت خود مشغولند.

آن هنگام که غالب جراید در افکار وطن پرستانه هم رای و نتیجتاً مبلغ اصلاح وضع زنان بودند، عناصر مرتجع (که بعدها توسط زنان آزادیخواه به ملانما موسوم شدند) در برابر این افکار هیاهو به راه انداختند. **دعوت اسلام** که به سردبیری آقامیرزا محمد امین التجار در بمبئی منتشر می شد، ضمن مقاله ای در شماره ماه ژوئیه ۱۹۰۷، مخالفت خود را صریحاً با کشف حجاب زنان اعلام کرد. **دعوت اسلام** تنها در شرایطی با تعلیم و تربیت زنان موافق است که تحت ضوابط خاص و فقط با رعایت احکام اسلامی صورت گیرد. مدارس دخترانه فقط باید توسط معلمان زن اداره شود؛ زنان مجازند فقط معدودی از مهارت ها را فرا گیرند، آنهم به این خاطر که به هنگام عسرت و احتیاج از آن سود گرفته و به خود فروشی نیفتند. **دعوت اسلام** هیچ اشاره ای به تعلیم و تربیت زنان به عنوان راه تنویر فکر و یا سرمایه ای در جهت ارتقاء وضع جامعه ندارد. ظاهراً سردبیر این جریده از درج مقاله ای در شماره دوم وطن منتشره در حیدرآباد هندی به خشم آمده بوده است. نگارنده تا کنون موفق به یافتن نسخه ای از جریده مزبور نشده و تنها می تواند به حدس اشاره کند که این روزنامه ای می بوده کوتاه عمر و به زودی به محاق تعطیل کشیده شده است. در صورت صحت حدس مزبور، آقامیرزا محمد فرصت مناسبی به دست آورده تا مخالفت خود را با افکار ناشی از فرنگی مآبی وهم چنین این فکر نامعقول که مجلس می باید داشتن پیش از یک همسر را غیر قانونی اعلام کند، اظهار دارد. مطلب فوق و مطالبی از این دست در جراید آن دوره، مبین این است که برخی از پیشنهادات ترقیخواهان مربوط به حقوق زنان در مجلس طرح و مورد بحث قرار می گرفت. اما بنابه طبیعت خود بجائی نمی رسید و جراید هم توجه چندانی به آن نداشتند.^۲

بهر تقدیر صحاف باشی، نویسنده مقاله یاد شده در روزنامه وطن، ظاهراً تعبیر و تاویلی نوین از قوانین شریعت به دست داده بود تا ضمن آن آزادی بیشتری برای نسوان تامین شود. برای مثال وی مدعی شد که پیغمبر تاکید کرده که مردان و زنان در پی تحصیل علم

برآیند، حتی اگر مسافرت به چین لازم آید. دعوت اسلام در پاسخ به او با پرخاش می گوید: به چین رفتن هیچ ربطی به چادر ندارد. سپس مقاله لحنی جدید بخود می گیرد و به لفاظی معهود در دفاع از مواضع ارتجاعی می پردازد: از این گذشته معنی حدیث «طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة» که مورد استناد است به این معنی نیست که همه زنان و مردان مجبورند برای طلب علم به چین روند؛ بلکه برخی باید به چین روند و فرهیخته بازگردند. به عبارت دیگر مردان باید به چین رفته و پس از تحصیل علم بازگردند تا زنان خویش را تعلیم دهند. صحاف باشی متهم به این می شود تا ذهن نافرهیخته خویش را بر آن داشته تا به تفسیر آیات پیچیده قرآن پرداخته، و برخطا، چنین دریابد که پاره ای از تعالیم در مورد زنان، فقط به زمان پیامبر محدود بوده است. دعوت اسلام سپس می نویسد آیا کسی می تواند مدعی شود که نمازهای پنجگانه فقط محدود به زمان پیغمبر می شده؟ اگر چنین نیست، چرا می باید از قوانین مربوط به زنان چنین برداشت محدودی شود؟ چنین پیدا است که نویسنده خیال دارد از ارزشهای اسلام، بهر قیمتی که شده، حراست کند.

از نظر این روزنامه، در واقع تمام این جار و جنجالها بر سر زنان، توطئه ای است که فرنگی مآبان ساخته و پرداخته اند (باید توجه داشت که همین روزنامه بعدا خود راهمفکر شیخ فضل اله نوری کرد). می نویسد هنگامی که کشوری در جهان رو به ترقی می رود آداب و رسوم او، هر چند هم که یادگار بت پرستان و مشرکین باشد، باز هم مورد تقلید قرار می گیرد. فی المثل هر مرد معقولی درک می کند که شیوه لباس پوشیدن زنان اروپائی با دامن و دنباله دراز آن، فقط منجر به حمل کثافات معابر به درون خانه ها می شود و از این رو لغو و بی معنی است. بهر تقدیر باید جلو همین کار لغورا، که به شدت مورد توجه فرنگی مآبان سهل اندیش است، گرفت. در همین زمینه پیش از شیوع مسئله طلاق میان اروپائیان، فرنگی مآبان، خود را آنقدر دایه مهربانتر از مادر می دانند که آداب طلاق را به باد انتقاد می گیرند. مع الوصف اروپائیان ناگهان قوانین طلاق اسلام را مدنظر قرار می دهند و پرستندگان غرب سکوت پیشه می کنند. از آنجا که در حال حاضر تعدد زوجات در اروپا پذیرفته نیست، سست اندیشان جامعه مامخالف آندند. ما از این گونه افراد می خواهیم تا در انتظار آن باشند که اروپائیان بفکر گرفتن زنان متعدد بیفتند و این سست مایگان سکوت پیشه کنند.

در شماره اکتبر نشریه معارف، به سال ۱۹۰۷، مقاله ای است درباره افتتاح مدرسه توسل در قزوین که زیر عنوان «اخبار داخله» آمده است. چنین پیدا است که شخصی به نام آقامیرزا حسن شیخ الاسلام، بخاطر احداث مدرسه جدیدی، به خشم آمده باشد. از نظر او مخارج احداث این مدرسه می توانست صرف «طلبه

های» او شود. شخصی از قول وی نقل کرده بود که گفته است: «امروز جمعی از زنها رامی گمارم مدرسه را خراب بنمایند و اجزاء مدرسه را از شهر تبعید کنند». (معارف شماره ۱۸،۵۴ رمضان ۱۳۲۵) چند روز بعد، در عمل چنین اتفاقی افتاد. بالاچار مدرسه را برای یک روز بستند و نویسنده مقاله که گمنام ماندن را ترجیح داده بود، مجبور به استمداد از خوانندگان نشریه شد. این و چند قضیه دیگر نشان می دهد که با توجه به تاثیر زنان بر عرصه روابط سیاسی خارج از خانه، این امکان وجود داشت تا عوامل ضد مشروطه و ارتجاعی هر از گاهی از زنان بهره گیری سیاسی کنند (فی المثل حادثه همدان را باید به یاد آورد که به گروهی از زنان پول دادند تا از ورود وکیل مجلس به بازار شهر جلوگیری کنند و او را به باد لعن و نفرین گیرند). معذالک چنین حوادثی شیوع چندانی نداشت. غالب جراید آزاد نه تنها از حقوق زنان (گرچه باشعور و شوق متفاوت) سخن گفتند بلکه حتی از نقش ارزنده آنها در مبارزه ملی بسیار چیزها نوشتند. از این رو مطبوعات رامی توان عامل مهمی در ارزیابی نظریات گوناگون در میان روحانیون مشروطه خواه (همچون طباطبائی و آقاسید جمال الدین [واعظ]) و روحانیون مرتجعی همانند شیخ فضل اله نوری دانست.

اینک که به طرز تفکر ارباب جراید و نظریات آنان درباره زنان نگریم، بد نیست بینیم فعالیت ها و مشارکت واقعی زنان در حوادث انقلاب مشروطه چه کیفیتی داشته است.

بیات فیلیپ، در یکی از معدود مقالاتی که درباره نقش زنان ایران بین سالهای ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۱ نگاشته شده، می گوید که: «غالب منابع ایرانی در ارزیابی تفاهم آمیز فعالیت های زنان غافل مانده اند». شاید واقع بینانه تر است که گفته شود آن هنگام که منابع تاریخی تصویر نا کاملی از نقش زنان در مشروطه می دهد، گزارشهای جراید در این باب دو جنبه دارد. به این معنی که گزارشهای اوایل انقلاب با گزارشهای بعد از ۱۹۰۹ متفاوت است.

در اوایل انقلاب نقش زنان بیشتر معطوف به پشتیبانی از آن بود. زنان، غالب اوقات، مجری دستورات علما بودند؛ همسران خود را تشویق به ادامه مبارزات انقلابی، و خود در حمایت از آنان راهپیمائی می کردند؛ به سازماندهی خود در انجمن های مختلفی میپرداختند؛ به متخصصین کمک مالی میکردند؛ در متن سخنرانیهای رامی نوشتند که بعضی شان به صدای بلند، در مساجد و برای مردان، خوانده می شد؛ در اجتماعات، زنان مجاز بودند از پس پرده به سخنرانی مردان گوش دهند؛ حتی به جراید نامه می نوشتند و همبستگی خود با نهضت مشروطه را اعلام می کردند. زنی، شعری مطول در ستایش مشروطیت سرود. روزنامه عدالت در شماره

۲۷ خود خبر از حادثه ذیل می دهد:

«جناب آقاسید جمال الدین به درجه ای اهالی رابه هیجان آورده که روزی در بین صحبت از وضع پریشانی و ذلت ملت ذکر نموده و گفته: که اساس وقوام مشروطیت بی پول نمی شود باید هر کس بقدر همت خود در این راه بذل مالی نماید. یک مرتبه هیاهوئی از طرف نسوان که حاضر بودند برخاسته زنان فقیره گوشواره خود رابه دست گرفته و برای اعانه در این راه مقدس عرضه داشته اند. و یکی از مخدرات نیز جناب آقا رامخاطب داشته و گفته: که من دوتا پسری دارم هر یکی روزی دو قران مزد میگیرند بعد از این به دوهزار قناعت کرده و دو قران دیگرش رابه ر محلیکه معین فرمایند بطور یومیه تقدیم می نمایم». (عدالت شماره ۲۷، صفحه ۲، ۲۹ شوال ۱۳۲۴)

وقتی که بالاخره در ۱۹۰۵، مشروطه تحقق یافت از آن همه مشارکت و همدلی زنان کمتر ذکری درجراید به میان آمد. روزنامه ها مقالات مفصل و اساسی خود رابه قانون انتخابات، مصوب سپتامبر ۱۹۰۶ اختصاص دادند. بنابر آن قانون، زنان از حق رای مطلقا محروم بودند. این قانون، که خود به اندازه کافی گویاست چنین است:

«کسانیکه کلا حق رای ندارند: ۱- زنها ۲- افراد خارج از رشد و آنهایی که احتیاج به قیم شرعی دارند ۳- خارجی ۴- اشخاص زیر ۲۵ سال ۵- مفسدین ۶- افراد ورشکست که بی گناه بودن خود را ثابت نکرده اند ۷- قاتلین، دزدها و مجرمین...» (از قریبت، ۱۵ شعبان ۱۳۲۴، شماره ۴۱۳)

از آن زمان به بعد، تغییری در وجه نظر علمای ترقیخواه و مشروطه خواهان قابل ردگیری است؛ این تغییر را می توان از مطالعه جراید در یافت چون از بعضی مطالب در مورد زنان دیگر سخنی گفته نمی شد. حتی خود زنان نیز رفتاری متفاوت در پیش گرفتند. کوشش های آنها، از این به بعد، گرچه همگام با مشروطه خواهان است، لئوما آن نیست که قبلا بوده. گویی پی برده بودند که «زن» بودنشان، دانش آموزیشان و کشف حجابشان هیچگاه خواستهایی نبوده که، در نظر مردان هم سنگرشان، معقول جلوه کرده باشد. حامیان آنها، در میان نام آوران جهان مطبوعات، آنقدر کم بودند که عملا هیچ کار موثری رانمی توانستند از پیش ببرند. ارباب مطبوعات مترقی با حسن نیت تمام از مبارزات زنان پشتیبانی کرده بودند، بی آنکه حقوق و احتیاجات مستقل آنها رابه رسمیت شناخته بوده باشند. بدون شک ایجاد سریع تعداد کثیری مدرسه دخترانه گامی به جلو محسوب می شد؛ اما آنچه که در این مدارس تدریس می شد و اینکه زنان تا چه حد مربیان «نسل جدیدی از ملیون» هستند، چیزی نبود که برونق مراد آنها باشد.

به عنوان نمونه ای از سهل انگاری ارباب جراید، میتوان از حادثه ۱۰

ژانویه ۱۹۰۶ یاد کرد. در آن روز هنگامی که کالسگه شاه در حال عبور به سوی منزل یکی از اعیان بود، انبوهی از زنانی که در خیابانها راهپیمائی می کردند، به سوی او هجوم بردند. کالسگه محاصره و مجبور به ایستادن شد. زنان فریاد می زدند که فقط علما را رهبر خود می دانند و خواستار پایان دادن به تبعید آنها و بازگرداندنشان به تهران بودند. سپس یکی از آنها عریضه ای بدین مضمون به شاه داد: «وای از آن روزی که تاج سلطنت را از سرتان و عصای فرمانروائی را از دستتان بگیرند!» شرح حادثه فوق را کسروی و ناظم الاسلام کرمانی داده اند. ناظم الاسلام می گوید که ناآرامی واقع و بازار برای یک روز بسته شد.

در یکی از شلوغ ترین خیابانهای تهران، وسط روز روشن، زنان در حال راهپیمائی و برگرفتن چادر از سر خود شعار می دادند: «پاینده باد مشروطه! پاینده باد آزادی! مشروطه به ما آزادی داده است. ما باید خودمان را از بند مذهب آزاد کنیم تا آن طور که می خواهیم زندگی کنیم». افکار عامه چنان بر علیه آنها برانگیخته شد که حتی مشروطه خواهان نیز مصلحت را در انکار هر گونه همبستگی با این زنان «بدنام» دیدند. آنها بنا آسودگی خاطر، گناه این «حادثه زشت» را به گردن مرتجعینی انداختند که به «فاحشگان» پول داده بودند تا انقلاب را در نظر مردم، بی اعتبار سازند. بیش و کم در همان ایام بود که سید حسین عدالت مجبور شد روزنامه اش را در تبریز تعطیل کرده، خود به تهران مهاجرت کند.

گرچه مورخین وجود انجمن های سری زنان را مدلل کرده اند، جزایده هرگز به درج اخبار مربوط به این انجمن ها نپرداختند. اکنون دانسته است که در تهران دهها انجمن سری زنان فعالیت می کردند و همگی تحت اداره یک سازمان متمرکز اداره می شد. این انجمن ها به حمایت از مردان رهبر جنبش ادامه می دادند و به میهن پرستی و از خود گذشتگی معروف بودند. زمانی که مجلس تصمیم به احداث بانک ملی، بدون استقراض از دول خارجی، گرفت زنان ناشوق فرلوان مقادیر زیادی پول تدارک دیدند و حتی جواهرات خود را اهدا کردند. در مورد این مشارکت سازمان یافته نیز، که به ظن قوی انجمن هادران نقش داشتند، جزایده هیچگونه اقدام جدی، در درج خبر و گزارش، صورت ندادند.

در سوم دسامبر ۱۹۰۶، یک زن قزوینی به حبل المتین می نویسد: اینکه مشروطه مانع احقاق حق زنان شد را توضیح دهید؛ و می افزاید: زنان تظاهرات به راه نینداختند که حقشان پایمال شود. — به تاریخ بنگرید و ملکه و یکتوریا، کلوپاترا و سمیرامیس را ببینید؛ زنان برای بقای ملت و خانواده رکن اساسی اند و به همین خاطر کسب دانش ضرورت تام برایشان دارد. در آوریل ۱۹۰۷، جهان اسلام، فصلنامه ای که به دست میسیونرهای مسیحی در پاریس نشر می

شد، نوشت: «جنبش آزادیخواهی در ایران هنوز راه درازی در پیش دارد تا بتواند آنچه برای زنان مصر و ترکیه حاصل شده را حاصل کند». واقعیت این است که، از آن زمان به بعد، اطلاعات مادر باره زنان، تا حد زیادی در گرو و مرهون اخبار پراکنده ای است که جراید خارجی و نشریات میسیونرهای مذهبی بدست داده اند. به گزارش آنها در ایران «انجمن نسوان» تشکیل شده است. هر جمعه زنان گرد می آیند تا درباره مشکلات اجتماعی و سیاسی خود بحث کنند «به این امید که وضع [نابسامان] مادی و معنوی خود را بهبود بخشند». رئیس انجمن خواستار اتحاد، حضور مستمر و رعایت دقیق مقررات شده است. وی تاکید کرده که زنان می باید ترقی مملکت را وجهه همت خود قرار دهند و برای کمک به توسعه اقتصاد، فقط منسوجات ساخت کشور را مصرف کنند. نشریه میسیونری با توجه تمام هرگونه خبر در باب فعالیت های زنان ایران راجح و نسبت به اقدامات متهورانه و آقا بالا سر ستیزانه آنها، که ظاهر ادراطراف و اکناف مملکت صورت می گرفت، توجه فراوان مبذول می داشت. غربیها، بخصوص از طرف شدن این به اصطلاح «ضعیفه ها» با مجلس ایران، تحت تاثیر قرار گرفته بودند.

سیصد زن (که برخی زیر چادرشان طپانچه پنهان داشتند) به سوی ساختمان مجلس روانه و خواهان گفتگو با رئیس آن شدند. وقتی که تعدادی از وکلا به دیدارشان آمدند، زنان چادرهایشان را بکناری انداختند و طپانچه کشان تهدید کردند که در صورت تسامح نمایندگان نسبت به آزادی و شرف ملت، شوهران و فرزندان و خودشان را خواهند کشت.

اما تنها چیزی که، از آنچه گذشت، در جراید فارسی منعکس شد انتشار سخنرانی اولیه ای بود که به اقدام فوق الذکر انجامید. این سخنرانی را دختر مرحوم آقا شیخ هادی، در جلسه انجمن نسوان، ایراد کرده بود. وی در این سخنرانی، ضمن تشجیع زنان به کمک در جلوگیری از نزاع یک ملت، می پرسد چرا درباره نیروهای نظامی بیگانه در خیابانهای شهر از نمایندگان ملت بازخواست نمی شود؟ چرا، علیرغم تصویب مجلس و تشریک مساعی و ثبت نام مردم ولایات، قرضه ملی به جریان نمی افتد؟ چرا اصلاحات به تعویق افتاده و هرگونه برنامه دچار سکون شده؟ چرا به افراد اجازه داده می شود بدون مجوز سلاح حمل کنند و بدین وسیله به نیروهای بیگانه اجازه داده می شود که به بهانه استقرار نظم مبالغه گزاف از ثروت مملکت را صرف مخارج نالازم کنند.

بصیرت نهفته در این سخنان به ما امکان می دهد بر جنبه دیگری از قضیه، که وسینفا مورد بی مهری جراید قرار گرفت، انگشت گذاریم. در شرایطی که تجلیل و تکریم بسیاری از مردان مبارز و قهرمان مشروطیت عمومیت داشت، زنانی که

قاعدتاً دوش به دوش آنها مجاهدت کرده بودند بی نام و بی چهره باقی ماندند. ذکر نمونه ای کوچک، گویای منظور ماست: صدیقه دولت آبادی — کسی که بعدها سردبیر زبان زنان شد مشروطه خواهی فعال بود. در نیمه دوم دوران انقلاب، وی از ارکان اصلی «شرکت خواتین اصفهان» بود. از شرایط عضویت در این شرکت آن بود که زنان متقاضی ملزم بودند قسم یاد کنند که دختران خود را در نه سالگی شوهر نخواهند داد، از استعمال مواد و وسائل آرایشی خودداری خواهند کرد؛ و لباسهای خود را فقط با پارچه های ساخت وطن خواهند دوخت.

محترم خانم اسکندری شخصیت برجسته دیگری در میان زنان صدر جنبش حقوق زن بود. «انجمن نسوان وطنخواه» را او بنیاد گذاشت و خود از روزنامه نگاران نشریه این انجمن شد. پدرش که از مؤسسين «انجمن آدمیت» بود، روزی باینکی دیگر از اعضای این انجمن مباحثه می کردند. محترم خانم نیز حضور داشت و مباحث پراهمیت ذیل را مطرح کرد: «بعد از پیروزی انقلاب برای احقاق حقوق زنان چه در نظر خواهید گرفت؟»

میرزا طاهر، دوست پدر محترم خانم و مخاطب او پاسخ داده بود: که «از حالا باید فکری برای چادر به سر کردن شما که پنداست به رشد رسیده اید بکنیم». محترم خانم، برافروخته و به لحنی بی پروا و طعنه آمیز، گفت: «پس از همین حالا بدانید کسی که با طرز فکر دوران پادشاه و زوزک می اندیشد هرگز در انقلاب موفق نمی شود». این سخن گستاخانه در حضور پدر و در جواب آزاده مردی که مورد تکریم همگان بود چنان موثر می افتد که عتاب پدر را بر او نادیده می انگارند و خود میرزا طاهر می گوید: «چه خوب شد که شوخی من و اعتراض دختر عزیز ما بحثی جدی به میان آورد» و بعد خطاب به محترم خانم می گوید: «حق به جانب تست تیمی از ملت ایران زانمی توان در نتایج انقلاب سهیم ندانست و حقوق آنها را بازنگرفت».^۲ محترم خانم یکی از فعالترین زنان عصر خویش بود. «انجمن خواتین وطنخواه» تنها با محترم خانم هویت نمی یافت. در میان اعضاء این انجمن، کسانی چون صدیقه دولت آبادی، منصوره افشار، فخر عظاما ارغون و بانو صفیه اسکندری که بیشتر به شازده ملوک شهرت داشت، نیز بودند. در هیچ یک از جراید فارسی زبان به هیچ یک از زنان مذکور کوچکترین توجهی معطوف نشده. در ماه سپتامبر ۱۹۰۸ تا ایزدین جوییه سرادواردگری به تلگراف «کمیته زنان ایرانی» را منتشر کرد. در این تلگراف، زنان ایرانی از گری درخواست کرده بودند که از زنان ایرانی در مبارزه شان بر علیه دخالت روس در امور ایران پشتیبانی کند. همان روزنامه در یکی از شماره های ماه دسامبر سال ۱۹۱۱ خود متن تلگراف دیگری را چاپ کرد که «انجمن نسوان» به کمیته زنان سا فر اجت لندن فرستاده بود: «دولت

روسیه به ما اولتیماتوم داده و می خواهد استقلال خودمان را تسلیم او کنیم. گوش مردان اروپائی به فریاد مابدهکار نبوده است؛ آیا شما زنهای اروپائی هم نمی توانید کاری بکنید؟». بدبختانه زنان سافراجت اروپائی هم کاری جز اذعان به عجز خود نکردند.^۴

پس از کودتای سال ۱۹۰۸ (کودتای محمدعلیشاه و آغاز استبداد صغیر)، زنان نه تنها مشارکت با مردان در مبارزه را افزایش دادند، بلکه خبر از تظاهرات خیابانی آنها در دست است. در تبریز، زنان در لباس سربازان جنگیدند و کشته شدند؛ نمایندگان مجلس را در خانه های خود پناه دادند و در اختفای مبارزین مشروطه خواه فعالانه شرکت کردند. باز، خبر مربوط به این کوشش ها رابیشتر می توان در اسناد تاریخی جنست تادرلابلای جراید. من حیث المجموع هر گاه که اقدامات زنان معطوف به اتخاذ تصمیم مستقل از طرف آنان می شد، جراید همدردی چندانی با آن نداشتند. مثلاً بافرونی گرفتن ترورهای سیاسی، اسناد تاریخی مبین آن است که حداقل یک مورد از این ترورها، به شرح ذیل، توسط یک زن انجام گرفت: زمان کوتاهی پیش از به توپ بستن مجلس، در حالیکه نیروهای قزاق خیابانهای شهر را در اشغال خود داشتند، دست علمای مرتجع باز گذاشته شده بود تا تمامیت نهضت مشروطه را بی آبرو کنند. در میدان توپخانه، در مرکز شهر، یک روحانی برای جمعیت سخنرانی می کرد «که ناگهان از میان جمعیت زنان زنی بلند شد طپانچه ای از زیر چادر درآورد و آخوند را هدف تیر قرار داد». وی بلافاصله دستگیر و در همانجا به قتل رسید. چنین واقعه ای، انعکاسی در جراید نداشت، در حالیکه قضیه نسبتاً کم اهمیت زن سالارحشمت مورد توجه فراوان قرار گرفت. روزنامه استقلال تبریز در سال ۱۹۰۷ می نویسد هنگامی که سالارحشمت توسط کمیته انقلابی به قتل رسید کنسول روس در تبریز بلافاصله حمایت دولت متبوع خود را از بیوه وی اعلام کرد. بیوه مورد اشاره، از آنجا که این حمایت وارد کرده بود، از طرف جراید لقب شیرزن گرفت؛ وی ترجیح داده بود که مردان کشور خودش از او حمایت کنند. ایران نوونظام الاسلام کرمانی گزارش از حادثه مشابهی در سپتامبر ۱۹۰۹ می دهند. واضح است که رهبران ملی از مردم می خواستند که تحت «حمایت» خارجی، بی توجه به نوع آن، نروند.

تا این زمان زنان در مسیر جنبش مستقل خود به خوبی گام برمی داشتند. زنان، با جلب حمایت نسبی بعضی از نهادهای لیبرال و دمکرات از قبیل روزنامه ایران نو (که به عنوان یکی از بهترین روزنامه های نیمه دوم دوران مشروطیت توصیف شده)، مبادرت به ایجاد مرکز اطلاعات، با قصد کمک به زنان همه طبقات، کردند. اولین روزنامه ای که به دست زنان و برای زنان نشر شد، به همت یکی از

انجمن های سری زنان بود. خانم کحال سردبیر آن بود. مجله شکوفه (که در سال ۱۹۱۳ منتشر می شد) بخش اصلی مطالب خود را به انعکاس مسائل زنان اختصاص داد و بدین وسیله بذریچیزی را که شاید بتوان بدان نام «نهضت زنان» داد افشاند.

معدالک در سال ۱۹۱۹ بود که با تاسیس زبان زنان، به همت صدیقه دولت آبادی، جهان زنان روزنامه نگار ایرانی به اعتبار واقعی خود دست یافت. از همین دوران بود که مقالات مربوط به زنان حوزه خانه داری و بچه داری را پشت سرگذارد و طرح امور جاری در داخل و خارج کشور سهم اصلی یافت. حقیقت این است که روزنامه دولت آبادی ندای قدرتمندی بود بر علیه موافقت نامه روس و انگلیس. بهر تقدیر حتی تا سال ۱۹۱۰، میسیونرهایی که در جراید غربی نوشته هایشان چاپ می شد خبر از ظهور پدیده ای نو در ایران می دادند، پدیده ای که آنها «زن امروزی ایران» می نامیدندش. حداقل سه نویسنده مختلف از سه نقطه مختلف جهان متفق القولند که در زندگی زنان ایرانی تغییرات فاحشی در حال وقوع است. خانم رهیا در نشریه کار زنان می نویسد:

«زنان، خود، در حال به پا خاستن هستند؛ و این به خودی خود بارزترین مشخصه پیشرفت است. یکی از قرائن این پیشرفت، در خلال سالهای اخیر، تغییر در لباس پوشیدن آنهاست... در عین حال تغییرات را فقط نمی توان به آثار ظاهری منحصر دید. عادات هم به اندازه سرو وضع ظاهر، سریعاً تغییر می کند. افکار نو، خود می نمایاند. اکنون در میان زنان ایرانی، شوقی وافر برای تحصیلات و زندگی معنی دارتری وجود دارد. اعتقاد آنها زاسخ و امیدشان فراوان است. معدالک آنها نمی دانند که قادر به خواندن بودن، لزوماً و همواره چاره درد نیست. زنی ثروتمند که می تواند، تاحدی، ترکی عثمانی بخواند می گوید بیشتر وقتش صرف سرو کله زدن با لغات نامانوس است. لغاتی که در داستانهای نوشته شده به زبان ترکی عثمانی فراوان و نتیجه ترجمه آثار فرانسوی به این زبان است. وی چنین کاری را کسالت آور و ملال انگیز می داند.»

«اندیشه های نو، پایه درون اندرونی ها گذارده». این چیزی است که یک زن میسیونر از تهران نوشته. وی خبر از تحولات قابل توجه در طرز پوشاک زنان می دهد و از اشکال راحت تر زندگی. اکنون کفشهای تخت صاف و مزاحم، جای خود را به کفشهای راحت داده. «شش هفت ماه پیش زنی جوان و منور الفکر پوششی ابداع کرده که جای چادر و روبنده را گرفته». خانم ستا کینگ می گوید که زن امروزی ایران، در پذیراییهای کمتر به این وسواس می افتد که مجلس میهمانی را به انواع آشامیدنیها و خوراکیهای رنگارنگ بیاراید، کمتر اصرار دارد که با «این رامیل کنید

و آن رانوش جان بفرمایید» گفتن هایش جان میهمانان را به لب رساند؛ اکنون کمتر می توان در هر گوشه و کنار زنی خدمتکار دید و در دختران میل بیشتری مشاهده می شود که چای و شیرینی راحتاً با دست خود تعارف کنند. زنان میزبان، این روزها کمتر، با کوچک نمایی می گویند: «ما زنان ایرانی هیچ ارزشی نداریم». زنان از اینکه در زمان کودکی شان مدرسه ای در کار نبوده افسوس می خورند و از روزگاری سخن می گویند که نمی توانستند، مثل دختران چهارده ساله محصل امروز، به کسب علم بپردازند. مادران امروز به دخترانشان می بالند و تصدیق دارند که سرزمینشان به مادرائی فهیم نیازمند است. حتی پدرها و برادرهای امروز به تحصیل دخترها و خواهرهای خود توجه نشان می دهند و مباحثات می کنند. در دبستانهای امروز حساب (چهار عمل اصلی)، جغرافیا، تاریخ، فیزیک و ریاضی و اخلاق تدریس می شود. زبان فارسی، نسبت به زبان عربی، مورد عطف و بیشتر است. تمام مدارس دخترانه توسط افرادی اداره می شود که اجازه نامه مخصوص دارند و منظمآ توسط بازرسان مربوطه سرکشی می شود. گرچه، در حیطه تحصیلات دختران، هنوز تا کید بر کسب اطلاعات است تا شکوفایی استعداد، معذالک دختران در کار خود سخت کوشی و اشتیاق به خرج می دهند. زنان شوهردار به مدارس پذیرفته می شوند و غالبشان به موسساتی وابسته اند که فعالیتهای بشردوستانه دارند. آگاهی اجتماعی زنان امروز، نسبت به گذشته، به مراتب وسیع تر است و بهمین خاطر استفاده از منسوجات ساخت داخل شایع تر شده و نتیجتاً صنایع بومی مورد تشویق قرار می گیرند. حتی تعدادی دختر برای آموزش خدمات بهداشتی، به خارج فرستاده شده اند. در سال ۱۹۱۵، جلسه پشت جلسه بود تا در باب وضع بحرانی ازدواج زودرس دختران و همچنین شرایط مناسب تر تحصیل آنها بحث شود. این جلسات، گاه به دلیل طبیعت خود پی ثمر بود و فراموش می شد و گاه عوامل بیرونی همچون اپیدمی و یا وضع اقتصادی کشور و ادارشان می کرد که طرح های خود را رها کنند؛ به کرات و مرآت علمای کهنه پرست یا این طرحها در افتادند. با وجود همه اینها، ارا به ای به حرکت افتاده بود که گرچه زیگزاگ گاه تند و گاه کند می رفت، از حرکت بازداشتن و یا برگرداندنش غیر ممکن بود.

یادداشتها

۱ - در ادبیات این دوره تا کید فراوان بر قرآنی همچون «صفات مردانه» و «صفات زنانه» رفته است. این ادبیات زن را متصف به داشتن صفاتی کرده که در مجموع اساس هستی و سرشت خاطبی بشر بشمار می رود. و راجی، بی وفایی، نزدلی، طمع، حسادت و تنگ نظری بخشی از خصوصیات مستتر در طبیعت زن است.

۲- به سال ۱۹۱۱ یک نماینده مجلس، حقوق و مسائل زنان را در آنجا طرح کرد. قایم‌زندان تنها منبع در دسترس در باب این واقعه تاریخی است. در شماره یازدهم اوت این روزنامه، به سال ۱۹۱۱، مطلب ذیل به چاپ رسید: «مجلس ایران به طرح مسئله حق رای برای زنان پرداخته و یکی از نمایندگان از آن دفاع کرده است. این وکیل کسی جز حاج وکیل الرعایا نماینده همدان نبود که روز سوم اوت با دفاع تمام و کمال از حقوق زنان، مجلس را به حیرت انداخت. قضیه هنگامی مطرح شد که مجلس، به آرامی، مشغول بحث بر سر انتخابات پائیز آینده بود؛ یکی از نکات بحث محرومیت زنان از حق انتخاب کردن بود. حاج وکیل الرعایا با این نکته مخالفت کرد. ظاهراً مجادله بر سر چنین موضوعی، که مثل روز روشن می نمود، بی هنگام تلقی شد. اما وکیل الرعایا پشت تریبون رفت و به صراحت اظهار داشت که زنان انسانند و حقوق حقه خود را دارند و بایسته است که حق رای نیز داشته باشند. چنین اظهاراتی مجلس را به لرزه انداخت تا آن زمان حاج وکیل الرعایا سیاستمداری جدی شناخته شده بود و اکنون مجلس داشت در بهت و حیرت به سخنان باورنکردنی وی گوش میداد و نمی دانست که حاج وکیل الرعایا شوخی گرفته یا جدی است. سخنران از یکی از علمای حاضر در مجلس درخواست پشتیبانی کرد. اما درخواستش بی جواب ماند. مجتهدی که سخنان حاج وکیل الرعایا تحریکش کرده بود از جا برخاست و صریحاً گفت که در سراسر عمرش هرگز گوش خود را به چنین اظهارات کفرآلودی نیالوده بوده است. سپس متشنج و برافروخته گفت که نه برای زنان حقوقی قائل است و نه در آنها صیغه های انسانی می بیند».

(از مقاله منگل بیات فلیپ، «زن و انقلاب در ایران: ۱۹۱۱-۱۹۰۵»)

۳- نقل از کارنامه زنان مشهور ایران، قویمی.

۴- «باتاسف باید بگوئیم که ما قادر نیستیم دولت انگلیس را وادار کنیم که حتی به زنان هموطنش، یعنی ما هم، آزادی دهد. مانیز، مثل شما، در نفوذ پر سیاستمداران کشور خود عاجزیم».

مطالعه جامع نشریات طرفدار زهائی زن در انگلیس بین سالهای ۱۸۹۹ تا ۱۹۱۵ (یعنی نشریه های Suffragette و Womanhood) نشان

میدهد که هیچ گزارشی درباره وضع زنان ایرانی در آنها نیست. این نشریات چند مطلب در باب زنان هند و دیگر مستعمرات بریتانیا دارند؛ اما وضع کشورهای نیمه مستعمره از قبیل ایران بسیار مرود غفلت بوده است.

برگزیده ای از ماخذ

جراید فارسی:

حبل المتین، ۱۹۰۸ - ۱۹۰۵

عدالت، ۱۹۰۷ - ۱۹۰۶

قانون، شماره های ۱ الی ۴۱

ایران نو، ۱۹۱۱ - ۱۹۰۹

جراید انگلیسی:

Womanhood, 1899 - 1907
Suffragette, 1912 - 1915

مجموعه های پراکنده ادوارد براون به حدود صد عنوان مختلف روزنامه می رسد که مربوط به ادوار مختلف زمان مورد پژوهش است.

کتابهای فارسی:

تاریخ مشروطه ایران: احمد کسروی

آثار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در اسناد منتشر نشده دوران قاجاریه، هماناقل و فریدون آدمیت

تاریخ بیداری ایرانیان، ناظم الاسلام کرمانی

تاریخ جراید و مجلات ایران، محمدصدر هاشمی

کارنامه زنان مشهور ایران، فخری قویمی

کتابهای انگلیسی:

Edward Brown, Press and Poetry of Iran,
Cambridge University Press,
1914.

Edward Brown, The Persian Revolution, 1905-1909, CUP, 1910.

Morgan Shuster, The Strangling of Persia,
Century Co., 1920.

Eustache de Lorey & Eveleigh Nash, Queer Things About Persia, London,
1907.

Mangol Bayat Phillip, "Women and Revolution in Iran: 1905-1911," in Women in the Muslim World, Ed. by L. Beck & N. Keddie, Harvard University Press, 1978.

Hamid Molana, "Journalism in Iran," unpublished Dissertation, Northwestern University, 1963.



جنبش سافرقت زنان انگلیس

میترا پشوتن

تاریخ برده داری همانا تاریخ برده داران است جز آنکه طغیان بردگان. زنان اما بردگان تاریخ اند؛ انگاره تاریخ محرومیت و محروم از تاریخ خویش. اگرچه این زنجیره محرومیت در سده اخیر در جوامع معدودی، گسسته شده، امروز کماکان زنجیر زنگار خورده خود را، زنان در جوامعی چون ایران، برگرده می کشند و در چارچوب تطور خاص جامعه خود، تاریخ از ایشان دریغ میشود. بردگی در قرن نوزدهم، حسیض سیادت نژاد برتر است بر قاره سیاهان و انعکاس ضرورتهای تکوین تولید کشاورزی در قاره نو؛ اما محرومیت زن در عصر حاضر، چنان در تار و پود جوامع به بند کشته زن بافته شده، که نه تنها ناهمزمانی تاریخی آن قابل مشاهده نیست بلکه چشم انداز هرگونه تحول اجتماعی و اقتصادی، در نبود جنبش مستقل زنان، نیز گامی در رهائی شان نخواهد بود. الگو و طوق محرومیت زنان مختص به رنگ و نژاد خاصی نیست؛ و این چنین، محرومیت از تاریخ برای زنان، محرومیت از یکدیگر، محرومیت از تجارب و ثمرات تلاشها و جنبش های زنان در جوامع دیگر است. نوشته زیر بررسی کوتاهی است در دو قسمت از جنبش سافرجت ها در انگلستان نیمه قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم. این جنبش را آغاز تلاش همگانی زنان برای کسب حقوق سیاسی و طبیعی تاریخ زن میتوان دانست.

اروپای دوران روشنگری البته چندین متفکر زن را بخود دیده بود که در باب آزادی و برابری زن نوشته بودند (از آن جمله مری ولستن کرافت)، آوای برابری خواهی اینان اما، تنها کجاوه هائی بود که شب را به سرزمین صبح کوچ میدادند. طلایه های تک رو که در نبود حرکت های کلی در جامعه، پی آمدی ملموس در تکوین جنبش زنان نداشتند. سافرجت ها اما زمانی به صحنه می آیند که جنبش های ضد بردگی و جنبش چارتیست ها بوقوع پیوسته و اتحادیه های کارگری نصیح گرفته بودند. در عصر و یکتوریا زنان از ابتدائی ترین حقوق شهروندی محروم بودند. در این مقطع، در قلمرو آموزش، مالکیت و طلاق، زنان به ثمره کوشش های خود در طول قرون، حقوق محدودی را کسب کردند. سافرجت ها توانستند زنان را برای اولین بار حول خواست حق رای بسیج کنند. گرچه برای یافتن نقطه شروع این جنبش میتوان تا قرن نوزدهم به عقب رفت، اما تنها در اوایل قرن حاضر است که خواست آنان با اقبال عمومی مواجه میشود. در ابتدا، ابعاد فعالیت سافرجت ها به برگزاری گردهم آئی و تقدیم عریضه به مجلس خلاصه میشد، لیکن این نوع فعالیت ها حاصل چندانی نداشت و این امر سافرجت ها را به لزوم اتخاذ تاکتیک های غیر مسالمت آمیز واقف کرد.

سرکوب جنبش های اعتراضی امرنادری نبود، اما پلیس در سرکوب و ممانعت از حرکت سافرجت ها کوشش خاصی بکار می بست. «جمعه سیاه» (۱۸ نوامبر ۱۹۱۱)، اوج سرکوب و درعین حال توان مبارزه جوشی زنان در این راه را نشان داد. این واقعه به غیر از مجروحین فراوان، گستردگی عملیات تهاجمی رانیز به همراه داشت. اموال عمومی (و سپس خصوصی) با رعایت اصل عدم آسیب جانی به آتش کشیده میشد، شیشه ها به گذر سنگ خرد میشد، صندوق های پستی سوخته، سیم های تلگراف پاره و خانه دولتمندان بمب گذاری میشد. از خود گذشتگی، شجاعت و صلابت زنان برای استیفای حقوق شان در مقابل امواج سختی ها، تعصبات خاص اوایل قرن و عکس العمل منفی جامعه در مواجهه با عملیاتی از این دست، به محک زده میشود. در این کشاکش، جنگ جهانی اول آغاز میشود و زنان با نقش مهمی که در پشت جبهه به عهده میگیرند، با کار در کارخانه ها و اصولاً با ایفای نقشی غیر خانگی، عینیت حضور خود را به منزله نیمی از جامعه تثبیت می کنند. در سال ۱۹۱۸، حق رای بطور محدود و در سال ۱۹۲۸ حق رای عمومی برای زنان بالای ۲۱ سال به دست می آید. در قسمت اول این مقاله نطفه ها و رشد جنبش زنان تا شروع فعالیت های غیر مسالمت آمیز بررسی خواهد شد.

دوران مسالمت

در بستر انکشاف سرمایه داری قرن نوزده انگلیس، رشد طبقه کارگر، از ابتدا با بالا رفتن تعداد کارگران زن همراه بود، بدینگونه سودای تولید سود آورتر با خرید نیروی کار ارزان زنان تحقق می یافت. منطق سرمایه داری یعنی برابری در حوزه مبادله و آزادی خرید و فروش نیروی کار، و نیز گسترش آن، مستلزم توسعه کار دستمزدی و از میان رفتن روابط تولیدی ماقبل سرمایه داری است. لیکن روی دیگر سکه برابری و آزادی در حوزه مبادله، نابرابری و استثمار در حوزه تولید ناشی از انحصار وسایل تولید است. زنان کارگر نه تنها در چنگک روابط استثماری سرمایه داری کوتاه نگر قرن نوزده - که ضرورت باز تولید دراز مدت نیروی کار را هنوز به صرافت در نیافتاده است - روزانه ۸ تا ۱۲ ساعت کار طاقت فرسا را متحمل میشوند بلکه، در بازگشت به خانه، کماکان وظیفه نگهداری و مراقبت از خانه و خانواده را بردوش دارند. با وجود آنکه کار دستمزدی زن را همچون شوهر زن آور خانواده کرده بود، هنوز روابط میان زن و مرد کارگر همچنان تحت تاثیر روابط پدرشاهی حاکم بر جامعه شکل میگرفت و تغییری در قیود زنان کارگر به وجود نیامده بود.

زنان طبقه متوسط و مرفه به مناسبت برخورداری از امکانات رفاهی مثل داشتن مستخدم ملزم به صرف همه وقت خود در خانه و کارخانگی نبودند، لیکن محدودیت های اجتماعی از ورود آنان به صحنه سیاست، علم و پژوهش و احراز مقامات و مسئولیت های رسمی ممانعت میکرد. این زنان، لاجرم، از مجرای معتقدات مذهبی به کارهای خیریه و رفم های اخلاقی روی می آوردند. واضح است که انگیزه زنان در آغاز چنین فعالیت هایی اندیشه های فمینیستی نبود، بلکه تلاشی بود برای رهایی از چارچوب بطالت انگاره زندگی زنان مرفه تا با گشودن دریچه های تازه ای بر زندگی خود معنا و جهتی بیابند. جامعه فقر زده و نابرابر آن زمان مشکلات و نابسامانی های بیشماری را به مصاف کشمکش های وجدانی و اخلاقی شان می آورد.

تا قبل از تدوین قوانین مالکیت در مورد زنان شوهر دار در سالهای ۱۸۷۰، ۱۸۷۴ و ۱۸۸۲، آنان مجاز به اعمال مالکیت بر اموال خویش نبودند و دارائی شان با ازدواج به شوهر منتقل میشد. تا سال ۱۸۳۹ و تصویب قانون ولایت اطفال، مادران هیچگونه حقوق قانونی نسبت به کودکان خود نداشتند، تا سال ۱۸۵۷ با تصویب قانون ازدواج و طلاق، زن قادر به طلاق گرفتن از شوهر خود نبود. حتی تا سال ۱۸۹۱ شوهر هنوز میتوانست با حکم قانونی و با استفاده از احکام قیمومت زن را به واگذاری حقوق زناشویی خود مجبور کند.

زنان طبقه متوسط که درگیر فعالیت های محلی و خیریه شده بودند با تناقضات شرکت در امور اجتماعی و برخوردار نبودن از اساسی ترین حقوق شهروندی روبرو شدند و ضرورت رفع تبعیض از خود را شرط لازم اصلاحات اجتماعی می یافتند. اندیشه حصول حق رای بتدریج در مقابله با این تناقضات، و در زمینه مبارزه برای کسب حقوق کامل مالکیت برای زن نضج میگردد. تا آنجا که نهایتاً اینطور بنظر رسید که «حق رای کلید گشایش تمامی مشکلات است و اگر زن بتواند رای دهد لاجرم قوانین مرد ساخته را دگرگون خواهد کرد.» (مأخذ، صفحه ۵۰)

سال ۱۸۵۶ آن مقطع زمانی است که می توان گفت جنبش سازمان یافته فمینیستی در بریتانیا پایه عرصه وجود می گذارد. حلقه زنانی که به گردبار بارالی اسمیت و بسی ریتر پارکر - هردو بایشینه یونیتارین رادیکال - جمع آمدند گروه لنگهام پلیس را تشکیل دادند. در همین سال خانم اسمیت کمیته ای برای جمع آوری عرضحال در پشتیبانی از لایحه اموال زنان متاهل تشکیل داد. دو سال بعد در همکاری با بسی ریتر پارکر و خانم جمیسون نویسنده فمینیست نشریه زنان انگلیس را منتشر کردند که با سرعت پایگاهی شد برای بحث و چاره اندیشی در خصوص مسائل مربوط به زنان. در همان محل به زودی کانونی برای ترویج

استخدام زنان بوجود آمد و «لنگهام پلیس» به صورت مرکز و ملجأ فعالیت های زنان درآمد. اهمیت «لنگهام پلیس» تنها مدیون فعالیت های فمینیستی آن نبود، بلکه همچنین در توانایی آن در جذب زنان به جنبش نیز نهفته بود. امیلی دیویس رهبر مبارزان ورود زنان به تحصیلات عالی، والیزابت گرت اندرسون نخستین پزشک زن خواهرش میلیسنت گرت (که بعدها رهبری جناح قانونی جنبش سافرجت ها را بدست گرفت)، از ابتدا به عضویت این حلقه درآمدند. گرچه انگیزه آنی تامیس حلقه «لنگهام پلیس» رفرم موقعیت قانونی زنان شوهردار بود، لیکن در دهه ۱۸۶۰ کمیته «لندن سافرج» زنان بر پایه همین گروه تشکیل شد و مبارزه برای تحصیل حق رای را بطور جدی آغاز کرد. در سال ۱۸۶۶ گروه نقش عمده ای در تهیه عریضه ای که جان استوارت میل به مجلس برد ایفا کرد. این لایحه هم سرنوشت عریضه خاتم مری اسمیت که در سال ۱۸۳۲ توسط «هانت» به پارلمان عرضه شده بود دچار گردید. در سال ۱۸۶۷ «انجمن ملی سافرج زنان» از کانون و انجمن های محلی که در لندن، منچستر و ادینبورگ فعالیت داشتند بوجود آمدند اکثر اعضای این جنبش متعلق به طبقه متوسط بودند و روش های مقابله طبقه متوسط را بکار می گرفتند. این روش ها، یعنی بکارگیری سخنرانی، پخش جزوه التجا به نمایندگان مجلس و تقدیم عریضه، خود حاصل شرکت سی سال پیش زنان در جنبش ضد برده داری و ضد قوانین محدودیت واردات غله بود. تنها در سال ۱۸۶۹، ۲۵۵ عریضه حول مسئله حق رای برای زنان به مجلس تقدیم شد. از چهاردهی های بارز این شکل مبارزه لیدیا بکراست که تاکتیک ها و تجربیات مبارزات غیر فمینیستی فوق الذکر را در اختیار جنبش فمینیستی قرار داد.

جنبش سافرجت زنان در این دوره کماکان محصور در مجاری قانونی و امیدوار بر تصویب لوایح اصلاحی بود. این مسأله جوئی بارها و بارها در مواجهه با بی اعتنائی مراجع قانونی و سیاسی، انرژی و حرکت زنان را در تحصیل حق رای نهایی خنثی کرد. اغلب لوایح حق رای زنان با شگرد عدم کفایت وقت مجلس و در مراحل شورهای مختلف و کمیته های مخصوص پیش از رای گیری نهایی از دستور کار پارلمان خارج می شد. لایحه جکوب برایت در سال ۱۸۷۰ که حتی شور دوم رانی با موفقیت گذرانید در مرحله کمیته مخصوص متوقف گشت. لوایح مشخصی از این نوع در طول دهه های ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰ تقریباً همه ساله در مجلس مطرح می شد ولی مورد تصویب قرار نمی گرفت. در آن دوران که هنوز حق رای همگانی برای مردان نیز کسب نشده بود، احزاب سیاسی می توانستند در کشاکش مبارزات خود از جنبش سافرجت ها به نفع خود استفاده کنند، لیکن ملاحظات سیاسی مانع از این امر می شد. از آنجا که حتی پس از رفرم انتخاباتی سال ۱۸۸۴ (که یک بار دیگر امیدهای

زنان رانقش برآب کرد) تنها ۴۰ درصد مردان (=مردان متمکن) یعنی تنها ۴/۵ میلیون از ۲۷/۵ میلیون جمعیت کشور حق رای داشتند، اعطای حق رای به زنان متمکن تنها می توانست تعداد آرای حزب محافظه کار را افزایش دهد. حزب لیبرال و بعدها حزب کارگر در پوشش این استدلال که حق رای به میزان دارایی وابسته است و گسترش آن به زنان تنها کفه نمایندگان طبقات متمکن را سنگین می کند فرهنگ ضد آرمان برابری خواهی را تثبیت می کردند. در مقابل، محافظه کاران که منطقی می بایست از چنین چشم اندازی خوشنود باشند، علیرغم وجود افراد طرفدار تساوی حق رای در صفوف بالای خود به سبب وجود مخالفت اساسی در رده های پائین - که ناشی از سوء ظن به هر نوع حرکت دمکراتیک و تاکید بر نقش سنتی زن در خانه بود - از حمایت از جنبش زنان خودداری کردند. باین همه به علت فقدان تشکیلات سراسری کارگری و محدودیت امکانات اتحادیه های کارگری، حزب لیبرال حامل نزدیکترین بینش سیاسی با سافر جت ها بود. بعدها سوسیالیست ها اهمیت بیشتری می یابند. حزب لیبرال، اما، به هیچ وجه حزبی فمینیستی نبود، و بسیاری از رهبران آن مانند گلاستون و اسکویت از مخالفان سرسخت حق رای زن بودند. در چنین چارچوب سیاسی و اجتماعی است که سلوک مسالمت آمیز انجمن های سافر جت راه بجایی نمیبرد و عملاً با افت حرکات جنبش در دهه ۱۸۸۰ باین بست رو برو می شود. در سال ۱۸۹۷ لایحه دیگری از شور دوم می گذرد ولی در مرحله کمیته مخصوص بار دیگر متوقف می شود. لیکن همین امر دوباره امید سافر جت ها را برانگیخته و در همان سال دوازدهمین سافر جت لندن و ۱۸ گروه از شهرستان های مختلف متفق شده، از ائتلاف آنان اتحادیه ملی انجمن های سافر جت زنان بنیان گذاشته می شود. میلیسنت گرت فوست این اتحادیه را تا بازسازی آن در سال ۱۹۱۹ رهبری می کند. او با پشتکار و صبوری بسیار همان روش های قدیمی تبلیغات مسالمت آمیز و اقناعی را بکار گرفت. از آنجا که این روش ها مثمر واقع نمی شدند فعالیت های اتحادیه ملی نهایتاً تحت الشعاع حرکت اتحادیه اجتماعی و سیاسی زنان تحت رهبری خواهران پانکهرست قرار گرفت. گروه اخیر از بکار گرفتن تاکتیک های خشونت آمیز ابائی نداشت.

با شروع قرن بیستم جنبش زنان سافر جت در آستانه مرحله نوینی قرار گرفت. افت جنبش زنان در دهه ۱۸۸۰ به مثابه آرامش قبل از طوفان بود، از پس همین دوران افت بود که اسباب و عوامل تولدی دیگر پایه گذاری شد. پیدایش حزب مستقل کارگر در سال ۱۸۹۳، گسترش اتحادیه های کارگری و نیز تشکل و تمرکز زنان کارگر در رشته های خاصی از صنایع - نساجی، دوزندگی، مواد غذایی - زمینه مناسبی برای همگامی مبارزات زنان و جنبش های

کارگری بوجود آورد. امر شایان توجه این است که بابالافتن تعداد کارگران زن (عضویت زنان در اتحادیه های کارگری در ۱۴ سال ابتدای قرن حاضر سه برابر شد). برای اولین بار، در شمال بریتانیا، خواست تساوی حقوق زن و مرد جزو برنامه و اهداف اتحادیه های کارگری قرار گرفت. بعلاوه تحولات صنعتی و پیچیدگی مناسبات اجتماعی لزوم استخدام زنان در حرفه های مختلف را مطرح کرد. همه ساله هزاران زن برای نخستین بار در کارهای ماشین نویسی، ارتباطات و فروشندگی در تجیره فروشگاه های بزرگ استخدام میشدند.

تا سال ۱۹۱۴ شماره این زنان از مرز نیم میلیون گذشت. (ماخذ ۳، صفحات ۴-۵۳) از ره آوردهای مبارزات تساوی طلبانه زنان، ورود آنان به مجامع علمی و آموزشی بود. در اواخر قرن گذشته بسیاری از زنان طبقه متوسط، پس از گذراندن تحصیلات عالی، آماده اشتغال بودند. لیکن بسیاری از رشته ها مانند حقوق و حسابداری کماکان از دسترس زنان خارج و در رشته های پزشکی و دندانپزشکی ورود زنان به ندرت و به سختی امکان پذیر بود. آموزش و پرستاری از معدود رشته هایی بود که زنان امکانات استخدامی وسیعی داشتند. حتی در همین رشته ها زنان برای کار یکسان بمراتب مزد کمتری از مردان دریافت می کردند.

علیرغم حضور روزافزون زنان در امور اجتماعی و تولیدی، فرهنگ پدرسالاری هم چنان زنان را در نقش سنتی خود به منزلت همسر، مادر و خانه دار تصویر می کرد. دگرگون کردن این ایدئولوژی حاکم به مراتب مشکل تر از فتح سنگرهای قانونی و اخذ حق رای بود. علیرغم همه تضییقاتی که زندگی زنشویی برای زنان بوجود می آورد، هنوز مطلوبیت خود را در میان زنان حفظ کرده بود. امر سرنوشت ساز یافتن یا نیافتن همسر شکست یا موفقیت زنان را در زندگی رقم می زد. به خاطر ساخت جمعیتی آن روز انگلیس و چربیدن جمعیت زنان بر مردان، زنان خود را ناگزیر از شرکت در مسابقه شوهریابی می دیدند و ازدواج با هر مردی را به مراتب به مجرد ماندن ترجیح می دادند. حیطة احساسات کماکان جایگاه زنان به شمار می آمد و قلمرو استدلال و خرد در انحصار مردان تلقی می شد. زنان را ذاتا از سیاست روی گردان و خالی از صلابت در پی جویی اهداف ملی و میهنی و در عین حال موجوداتی محافظه کار و تحت نفوذ کلیسا می دانستند.

بهره اهمیت روزافزون جنبش کارگری در عرصه سیاسی انگلیس و افزایش سازمان یابی کارکنان زن برخلاف دهه ۱۸۸۰ که جنبش نتوانست اندیشه کسب حق رای را بین خود زنان رواج دهد - در این برهه، خواست حق رای از حمایت خود زنان برخوردار شد. زنان که شاهد گسترش حق رای مردان به طبقات متوسط، کسبه و کارکنان کشاورزی بودند، تبعیضی را که علیه آنان اعمال میشد عمیق تر احساس

کرده، بسیاری از زنان که فعالیت اجتماعی خود را از کارهای خیریه شروع کرده بودند بیش از پیش به ضرورت حصول حق رای به عنوان سکویی برای انجام سایر اصلاحات اجتماعی پی بردند و خود به صفوف سافرجت ها پیوستند.

پیدایش سازمان های جنبی زنان، مانند فدراسیون زنان لیبرال (سال تاسیس ۱۸۶۶) زنان فعال سیاسی را در موقعیت متناقض عضویت و مشارکت در فعالیت های احزاب بدون داشتن حق رای قرار داده بود. پیدایش این سازمان ها هم چنین رو در رویی و شکاف هایی در صفوف زنان، بین آنان که خواهان پیشبرد جنبش در چارچوب فدراسیون لیبرال زنان بودند و دیگران که بر تشکیل مستقل زنان برای نیل به اهداف خود پافشاری می کردند، پدید آورد.

برخلاف احزاب دیگر و در مقایسه با انجمن های سوسیالیستی مانند فابیان ها، حزب مستقل کارگر از بدو پیدایش حزبی فمینیستی بود که سازمان مجزایی برای زنان نداشت، اما زنان را به عضویت کامل خود می پذیرفت. رشته های محکمی اتحادیه های کارگری را به حزب مستقل کارگر پیوند می داد. از مجرای همین پیوند، زنان کارگر صنایع نساجی شمال به نبرد برای حصول حق رای در چارچوب اتحادیه خود پرداختند و در دهه ۱۸۹۰ با کوشش ها و راهنمایی های اوا گور بوت و استر روپر (که از طبقات بالا برخاسته، اما سوسیالیست های متعهدی بودند) انجمن سافرج شمال انگلیس را تشکیل دادند. این انجمن اساساً از زنان کارگر تشکیل شده بود و برای نخستین بار از محدوده سیاق مسالمت آمیز سازمان های پیشین فراتر رفت و قاطعیت بیشتری به خرج داد. اما شاید این تعاونی اصناف زنان بود که مهم ترین پشتوانه پایدار جنبش سافرج زنان محسوب می شد. در سال ۱۹۰۱، صدور حکم تف و یل که مصونیت اتحادیه های کارگری را در مقابل شکایت از اعضای در حال اعتصاب خود از میان برد، باعث شد که اتحادیه های کارگری برای حراست از دستاوردهای غیر سیاسی خود به ضرورت فعالیت های سیاسی برای تغییر قانون پی برده، به خواست های زنان توجه بیشتری میندول دارند. در همین سال ملاقاتی بین کریستابل پانک هرست و اوا گور بوت و استر روپر روی می دهد که کریستابل را به فعالیت های آنان علاقه مند می کند و وی به هیئت اجرایی انجمن سافرج شمال انگلیس می پیوندد. پدر و مادر کریستابل از سال ها پیش در مبارزه برای قانونی شدن حق مالکیت زنان و در کمیته زنان سافرج منچستر فعال بوده و هم چنین به حزب مستقل کارگر پیوسته بودند.

در سال ۱۹۰۳ گروه کوچکی از زنان حزب مستقل کارگر در خانه املین پانک هرست گرد آمدند و اتحادیه سیاسی - اجتماعی زنان را بنیان گذاشتند. شعار این اتحادیه حق رای برای زنان و هدف خاص آن قرار دادن مسئله حق رای زن در دستور

کار حزب مستقل کارگر بود. یک سال بعد در کنفرانس حزب مستقل کارگر اولین بانک هرست حمایت رسمی حزب را برای طرح لایحه حق رای زنان بدست آورد. این جنبش جدید از دل حزب مستقل کارگر بیرون آمده بود و طبعاً علقه های محکمی با سازمان های طبقه کارگر از قبیل تعاونی اصناف زنان داشت.

در ماه مه ۱۹۰۴، اجتماع اتحادیه سیاسی - اجتماعی زنان با حمایت گروهی از کارگران نساجی لانکشاير و چند صد زن از تعاونی اصناف زنان، در مقابل مجلس پارلیمنتر با عدم تصویب لایحه حق رای زنان مواجه می شود، رانده و درمانده تا مسافتی راه پیمایی می کنند. از نمایندگان مجلس تنها کی پر هاردی به آنان می پیوندد. پس از این شکست اتحادیه با عزم راسخ متوسل به رودر رویی مستقیم می شود. چندی بعد کریستابل و انی کنی (از فعالترین زنان کارگر سافرجت) به یکی از گردهمایی های انتخاباتی حزب لیبرال در منچستر رفته، موضع دولت آینده لیبرال را در مورد حق رای زنان جویا شدند. به جای پاسخ آنان را به سخره گرفتند و از تالار سخنرانی بیرون کردند. کریستابل و انی کنی که دستگیری خود را در این شرایط برای جنبش و عمومیت یافتن پیام آن مناسب می دیدند در خارج از سالن ضمن اعتراض و افشاگری با پلیس درگیر و هر دو دستگیر شدند و پس از خودداری از پرداخت جریمه نقدی به زندان افتادند. این دستگیری در صفحات اول روزنامه های سراسری منعکس شد. اما، همانطور که می توان حدس زد عکس العمل مطبوعات نسبت به این واقعه منفی بود. مثلاً روزنامه دیلی میل همین حادثه را دلیل کافی برای محروم نگاه داشتن زنان از حق رای دانست. علیرغم عکس العمل منفی مطبوعات، جنبش زنان پس از چندین دهه مبارزه، با این پیش آمد توانست توطئه سکوت و بی تفاوتی مطبوعات را بشکند. از این پس سخنرانی ها و گردهمایی های اتحادیه علاقه مندان بسیاری را بخود جلب کرد. تاکتیک های مبارزه جویانه و زندانی شدن، روش اصلی فعالیت های اتحادیه را در یکی دو سال بعد پایه گذاری کرد. زندانی شدن ها با جلب افکار عمومی موجب افزایش عضویت و کمک های مالی به جنبش گردید.

برای اتمام این قسمت از مقاله لازم است شکل رابطه بین اتحادیه و حزب مستقل کارگر و گسیختگی نهایی این رابطه را مورد بررسی عمیق تری قرار بدهیم تا نه تنها زمینه ها، ضرورت ها و عواقب فرآیند مستقل شدن جنبش زنان انگلیس از احزاب و گروه های سیاسی را روشن کنیم، بلکه در چارچوب تقابل دو استراتژی برای دموکراسی و بسط آن یعنی تساوی حق رای برای زنان (موضع اتحادیه) و کسب حق رای همگانی (موضع اکثریت حزب مستقل کارگر)، بتوانیم به مسائلی برخورد کنیم که امروز کماکان از مبرم ترین مسائل تاکتیکی و معضلات استراتژیک ارتباط

جنبش زنان و جنبش چپ محسوب می شود.

طرفداران جنبش کارگری و اعضای حزب مستقل کارگر، در مورد اینکه راه گسترش دموکراسی و نیل به آزادی حق رای همگانی از چه مراحل می گذرد اتفاق نظر نداشتند. اکثریت بر آن بود که باید شرط مالکیت در ارتباط با حق رای برای همیشه منسوخ شود و حاضر به پذیرفتن هیچ اصلاح قانونی که آزادی حق رای همگانی را تضمین نکند، نبود. این گروه تساوی حق رای زنان را در افزایش رای احزاب محافظه کار و لیبرال تلقی می کرد. کمی یوهاردی و اقلیت حزب که تلاش می کردند عنایت زنان را در این برهه تاریخی به سوسیالیسم جلب و برای همیشه تثبیت کنند، معتقد بودند که باید از خواستهای اتحادیه، صرف نظر از عواقب انتخاباتی کوتاه مدت آن، پشتیبانی کرد. به علاوه کمی یوهاردی و سافر جت های رادیکال (پیوندی از تعاونی اصناف زنان و همبستگی اتحادیه های کارگری زنان) طی بررسی هایی نشان دادند که به رسمیت شناختن قانون حق رای برای کسانی که اجاره خانه سالیانه آنان از ۱۰ پوند بیشتر است، نه تنها موجب افزایش رای محافظه کاران نخواهد شد، بلکه به نفع حزب کارگر نیز خواهد بود، چرا که با توجه به شرط بالا، اکثر رای دهندگان زن - زنان بیوه، زنان عزب و دیگر اقشار زنان غیر مرفه - بالقوه از طرفداران حزب کارگر محسوب میشوند. البته مناطق تحت بررسی از حوزه های کارگرنشین بودند و منعکس کننده ساخت طبقاتی جمعیت در تمام انگلیس نبود. سافر جت های رادیکال وابسته به حزب نمی توانستند استدلال اتحادیه را انکار کنند، اتحادیه استدلال می کرد که نیل به آزادی حق رای همگانی در مقطع زمانی حاضر ناممکن است و بر این اساس تعمیم محدود حق رای را باید قدمی به جلو محسوب کرد. حاصل این جدل، نوسان موضع سازمان های زنان وابسته به حزب بین موضع مخالفت با گسترش محدود حق رای و موضع اتحادیه بود.

از جهت دیگر کریستابل پانک هرست عامدا در پی قطع رابطه اتحادیه با ریشه های کارگری آن بود. به نظر او ترکیب زیاد به زنان طبقه کارگر باعث می شد تا اتحادیه از حمایت بسیاری از سافر جت ها که هواخواه حزب کارگر نبودند محروم بماند. زنان طبقه متوسط می توانستند وقت و امکانات بیشتری در اختیار جنبش بگذارند. هم چنین برخلاف زنان طبقه کارگر، می توانستند زندانی شدن را، بدون ترس از عواقبی مثل از دست دادن کار و بی سرپرست گذاشتن خانواده، تحمل کنند. در سال ۱۹۰۶ مرکز فعالیت های اتحادیه به لندن منتقل شد. در ۱۹۰۹ نخست وزیر گروهی از وکلای سافر جت و رهبران سازمان های زنان را ملاقات و حمایت از حق رای زنان را منوط به نظر کابینه کرد. اتحادیه در تلاش برای جلب کابینه، در ماه اوت اعلام کرد که با کاندیداهای انتخاباتی لیبرال ها طرف نظر از موضع آنها

در مورد حق رای زنان مخالفت نمی کند و در مورد همه کاندیدها از جمله کاندیدهای حزب کارگر موضع بی طرف خواهد گرفت. اتخاذ این موضع موجب رنجش در صفوف حزب کارگر شد و باعث شد که سرانجام در سال ۱۹۰۷ کنفرانس حزب کارگر، هرگونه تعمیم حق رای را که مشروط به حدنصابی از مالکیت باشد رد کند. در نتیجه حزب کارگر، همچون حزب لیبرال، تاثیر خود را بر جنبش زنان از دست داد و ابتکار عمل به دست سافرجت های طرفدار عمل تحت رهبری امیلین پانک هرست افتاد. بسیاری از زنان از جمله کریستابل و مادرش هم چنانکه کمی بر هاردی اخطار کرده بود از عضویت حزب استعفا دادند. به نظر آنان حق رای همگانی پناهیگاهی بود برای همه کسانی که به تساوی طلبی زنان بی تفاوت بودند و از تاکتیک های مبارزه جویانه خوشنود نبودند. کریستابل خواهان تاکید و تمرکز مطلق و سرسختانه به مسئله تساوی حق رای و تنها همان مسئله بود و هرگونه تعلق خاطر دیگری را با سرسختی از موضع اتحادیه طرد می کرد.

از آنجا که حزب محافظه کار منطقتانی توانست با تعمیم حق رای، چنانچه شرط مالکیت محفوظ بماند، مخالف باشد در سال ۱۹۰۷ به نظر طرفداران حق رای زنان چنین می رسید که می توان، علیرغم ضد فمینیست بودن بسیاری از رده های محافظه کار، حمایت موثر ایشان را برای قانونی شدن تساوی حق رای جلب کرد (هم چنانکه در سال ۱۸۹۷ محافظه کاران با دادن حق رای به اشرافیت کارگران لیبرال ها را خلع سلاح کرده بودند).

تاکتیک های مبارزه جویانه اتحادیه حاصل بی ثمری سالها مبارزه قانونی و سوء ظن به حسن نیت حزب کارگر در مورد حق رای زنان و یاس ناشی از اختلاف بین کردار و گفتار سومالیست ها بود. این جهت گیری جدید هم چنین حاصل برخورد شوهران، که حتی شام خود را بر مشیت همسرانشان ترجیح می دادند نیز بود.

زیر و بم جنبش سافرجت ها مسئله ساده تقابل فمینیست ارتجاعی طبقه متوسط و سومالیست روشن ضمیر طبقه کارگر نیست؛ واقعیت سیاسی جنبش سافرجت ها غنی تر و پیچیده تر از انگاره های مصطلح است. جدایی از حزب کارگر نه تنها به جنبش زنان استقلال بخشید بلکه عملا در زور آزمایی نبرد سیاسی، فداکاری، استقامت و شهامت زنان را پشتوانه قاطعیت در خیزش های دهه بعدی ساخت. در شماره آینده به تاکتیک های مبارزه جویانه غیر مسالمت آمیز خواهیم پرداخت.

منابع

- 1 Olive Banks, Faces of Feminism, Oxford, 1981.
 - 2 Patricia Hollis, Women in Public: 1850-1900, London, 1979.
 - 3 Ian B. McKellar, The Edwardian Age: Complacency and Concern, Blackie, 1982.
 - 4 Caroline Morrel, Black Friday, Women's Research & Resource Centre Publication, London, 1981.
 - 5 Sylvia Pankhurst, The Suffragette Movement, London, 1977.
 - 6 Sheila Rowbotham, Hidden from History, London, 1973.
 - 7 Midge Mackenzie, Shoulder to Shoulder, London, 1975.
-

ندائی ازدیاری

تجربه های عقیم عشق:

شعر فروغ فرخزاد

قرناز ملک

فروغ فرخزاد یکی از جالب ترین پدیده های ادبیات معاصر فارسی است. جالب نه تنها به عنوان شاعری زبردست با برخی ویژگیها و خصوصیات ارزنده و یا بخاطر مبارزه بی امانش با محدودیتهای محیطی که در آن جورانه قلم زد بلکه جالب بخاطر آشوبی که برانگیخت و از اشعارش آئینه ای ساخت تمام نما از مناسبات (بیمارگونه) زن و مرد ایرانی. جالب به آن سبب که تصریحاً و نه تلویحاً تعدیق میان دو تعلق خاطر را در خودش، در خوانندگان متعددش، و در منقدین آثارش نشان داد و نوید دهنده افول یک سنت کهنه شد و نه رویش سنتی جدید. جالب از آن نظر که ملهم از روابط منسوخ زن و مرد، شعرش بیانگر انحطاط، استیصال و سردرگمی فرهنگی شد و تضادهای درونی بسیاری را با ظرافت و لطافت روی دایره ریخت. شاید به همین دلیل است که از او بتی ساختند که لاجرم سرنوشتش در پرستیده شدن بود و یا در شکسته شدن. گاهی و گروهی از او بتی ساختند که باید به هر قیمتی شکسته شود و در اوقات بتی شد قابل پرستیدن.

در این واکنش گاه متعارض، گاه متعارف شاید بتوان دوشی و منش کسی و حاکم را ترسیم کرد. از طرفی ضدیت و جنبه گیری عناد آمیز قشری واپس گرا که به حق در پویایی ذاتی و ماهیت پرتحرک اشعار فروغ خطری بزرگ برای «اخلاقیات» و منتهای جامعه می دیدند و می بینند. و از سوی دیگر دودلی و تردد پیش گرایانی که هر چند در تئوری آزادیهای بنیادی را که از زن ایرانی دریغ شده حق مسلم اومی دانند و نی در عمل (آگاهانه و یا ناخود آگاهانه) هنوز به مواضع اجتماعی، هنری و جنسی محدود و محصور کننده زن پایبندند. بی سبب نیست که چماق تکفیر متقدانی که به هیبت معلمان اخلاق درآمده بودند در زمان حیات کوتاه

این شاعر مرتب و مفصل برفرق سرش فرود آمد و به ناگاه پس از مرگش علم و کتل هم اینان سر به آسمانها گذاشت، فغانها از جان و دل برآمد و اشکها نثار مزارش شد.^۱ به راستی که تحسین مردگان چه کار سهل و بی دردسری است.

اشعار بحث انگیز فروغ رامیتوان از چشم اندازهای متفاوت طرح و بررسی کرد. بافت زبان، ابعاد زنانه و فلسفی دیدگاه شاعر، محتوا یا پیام فکری و اجتماعی آن و ده ها جنبه دیگر که هر یک مستحق ارزیابی مستقل و مفصلی است. علی هذا در این نوشته هیچیک از این جوانب مدنظر نیست و دامنه سخن به بررسی اجمالی برخی برداشتهای جزمی که از اشعار فروغ شده محدود خواهد شد. بالاخص دید محدود و مخدوشی که جستجوی مداوم و ملال بارزنی را برای هویتی اصیل و آزاد در نیازهای جسمی و جنسی محصور می کند مورد بحث قرار خواهد گرفت.

بسیاری از منتقدان ادبی محتوا و اندیشه های این شاعر را — بخصوص در سه مجموعه اولش — در چارچوب تمناهای جنسی، روابط عاشقانه و هم آغوشیهای قانونی و غیر قانونی زنی جسور خلاصه کرده اند. شکی نیست که در یافتههای حسی و عاطفی یک زن از عشق و معشوق ساده و بی پیرایه در اسیر، دیوار و عصیان خیلی بی پرده تر و عریانتر در تولدی دیگر و ایمان بی او ریم به آغاز فصل سرد منعکس شده. ولی در حقیقت فضای کلی این اشعار حاصل بحران ریشه ای و عمیق زنی است که زنجیرها و زبونیها را حس می کند و با لحنی بی پروا و صمیمیتی شفاف علیه بنیادهای قوام یافته اجتماع به طغیان برمی خیزد. زنی که رشد و تکامل را حق مسلم و آرمان خود میداند و «معتاد شدن به عادت های مضحک زندگی و تسلیم شدن به حدها و دیوارها را کاری برخلاف طبیعت.»^۲

اندیشه پنج مجموعه شعر فروغ را مشکل بتوان خلاصه کرد. او نه تنها علاقه ای به صدور آیه ندارد بلکه افکارش نیز مرتب در حال تغییر و تکاملی تدریجی و سه مرحله ای است. مرحله نخست کارهای آغاز شاعری است و حاوی اشعار اسیر در این مجموعه با سیمای زنی آشنا می شویم که با تمام وجود اسارت را لمس می کند و بی از آن سرنوشت نمی سازد. شاعر تنگی و آلودگی تنفسگاهش را حس می کند و زبان به شکوه و شکایت باز می کند و بی چون هنوز حاکمیت میراث فکرش بر جاست این نارضیهای جنبه خود آزاری می گیرد:

همزبانی نیست تا بر گویش
راز این افدوه و حشمتبار خویش
بیگمان هرگز کسی چون من نکرد
خویشتن را مایه آزار خویش

از منست این غم که بر جان منست
دیگر این خود کرده را تدبیر نیست
پای در زنجیر می نالم که هیچ
الفتم با حلقه زنجیر نیست^۳

جالب آن که هر چند در اغلب اشعار این مجموعه شاعر یارای تحمل محدودیت‌های عاطفی و جنسی تحمیلی بر زن را ندارد ولی مناسباتش با مردان کماکان بر مبنای حسابهای بقالاته است. صحبت از چرتکه است و داد و ستد. صحبت از معاوضه عشق است با وفاداری (به زور دگنگ). صحبت از لذت آنی دادن است در برابر «لذت جاوید» طلب کردن و فدا کردن حال برای موهوماتی در آینده:

اوشراب بوسه می خواهد زمن
من چه گویم قلب پر امید را
او به فکر لذت و غافل که من
طالبم آن لذت جاوید را

من صفای عشق می خواهم از او
تا فدا سازم وجود خویش را
اوتنی می خواهد از من آتشین
تا بسوزاند در او تشویش را^۴

«لذت جاوید» تمام نیازهای زن را تحت الشعاع قرار داده است و گویی این تنها مرد است که در پی اغنای خواستهای جسمی می رود. این شکاف عمیق در خواستها نتیجه ای جز روابطی عقیم و ملال آور ندارد. لاجرم چهره مرد در اسیر (دیوار و عصیان نیز) بسیار رنگ پریده و منفی تصویر میشود. «خودخواه»، «زندان‌بان»، «صیاد»، «بی وفا»، و «شهوتران» پاره ای از ویژگیهای این انسان است که در غایت امکان ایجاد رابطه سالم را با شاعر از بین می برد. در واقع در این کتاب بیشتر صحبت از فراغ و دوگانگی است تا اتصال و وحدت. البته در این نبرد دایمی پیروزی هم مفهوم خود را از دست می دهد. غالب و مغلوب هر دو بازنده اند. زندان‌بان و زندانی، صیاد و صید هر دو گرفتار زندان و دامند و محروم از عشق به معنای واقعی اش.

بادلی که بویی از وفا نبرده است
 جور بیکرانه خوشتر است
 در کنار این مصاحبان خود پسند
 ناز و عشوه های زیرکانه خوشتر است.^۴

شکاف عظیم میان زندگی چنان که هست و چنان که می توانست باشد فروغ رابه ستوه می آورد و او که خطر بازی حرفه ای است عنان زندگی را در دست می گیرد تا حتی المقدور جبر و تقدیر را با اختیار و تغییر تعویض کند.^۶ و بدین سان است که مفعولیت عاطفی جای خود رابه نوعی پویایی می دهد تا نبایدها و نشاید ها را از میان بردارد. شعرهای دیوار و عصیان به بهترین وجهی بیانگر این قیام علیه فاصله طبقاتی زن و مرد و علیه انضباط اخلاقی و عاطفی تحمیلی بر زن است. جالب آن که مهمترین و صادقانه ترین ویژگی این اشعار وجود متعاقب گرایش و گریز به سنت آنهاست. از سویی هردو مجموعه زاده و پرورده ضدیت و جنبه گیری عناد آمیز زنی است با قراردادهای و ضوابط اخلاقی رایج و از دیگر سو سست گویایی است از وحشت از افاق های بی کرانه احساس و اندیشه و پایبندی به همان اخلاقیات منسوخ. این کش مکش های درونی و نوسانات میان دودیدگاه از سراینده این اشعار چهره ای زنده ولی مفسشوش تصویر می کند.^۷ شعر «گنه کردم» از مجموعه دیوار تینور لطیفی از این تضاد عمیق است:

گنه کردم گناهی پر زلذت
 کنار پیکری لرزان و مدهوش
 خداوند چه می دانم چه کردم
 در آن خلوتگه تاریک و خاموش

در آن خلوتگه تاریک و خاموش
 نگه کردم به چشم پر ز رازش
 دلم در سینه بی تابانه لرزید
 ز خواهش های چشم پر نیازش

در آن خلوتگه تاریک و خاموش
 پریشان در کنار او نشستم

لبش بر روی لبهایم هوس ریخت
زاندوه دل دیوانه رستم^۸

تضاد بین خواست های جنسی و تابوهای ذهنی به وضوح در این شعر که هر سطرش آکنده از آلتها و اشتیاق است تبلور می یابد. هر چند به شاعر جوان آموخته اند که این نوع تلذذها «گناه» است و او هم قبول کرده، مرتکب گناه میشود مع هذا قصد ندارد از این لذت «شرم آور» و «معصیت بار» چشم پوشد و یا در بیان بی پرده و پر شور احساساتش جانب مقررات اجتماعی را رعایت کند. بنابراین سنت شکنی در این شعر درد و سطح است: لبیک گفتن زنی به نیازهای جنسی اش (حتی اگر به آن به دیده گناه بنگرد) و تجسم بی پروای جنبه جسمانی عشق. به سخن دیگر کما اینکه نفوذ اخلاق رایج با عمق و گستردگی پرداخته اش هنوز در این شعر برجای باقی مانده ولی بند از پای جسم و قلم برداشته شده. این درآمیختگی لرزه های تن با زمزمه های سنت نه تنها نشانه صراحت و صداقت فروغ است که تایید و تاکید است از این واقعیت که حریم تثبیت شده ذوق ها و سلیقه ها دندان کرم خورده ای نیست که به اشارت کلجینی از بیخ و بن کنده شود بلکه برعکس تحول و تطور باورها و بینشها روندی است طولانی و پیچیده. فضای دوزخی دیوار و عصیان به بهترین وجهی بیانگر تدریجی بودن این گذار است. سرگشتگی اخلاقی شاعر که برای تمیز خوب از بد و درست از نادرست هنوز معیاری نیافته گزینشهایش رادردناک و وحشت زامی کند و بناچار منجر به افراط کار و بهای قهرآمیزی شود. احیا و گسترش ظرفیت های فکری و روحی و عاطفی زنی که به گفته خودش «تربیت فکری» از روی یک اصول صحیح نداشته، پراکنده خوانده و تکه تکه زندگی کرده «به آسانی میسر نمی شود و فروغ در این مرحله بسیار بیراهه می رود و آب در سراب می جوید. ولی تسلیم به نارضایی در قاموس او نیست و افتان و خیزان و پویان به جستجوی فضای تنفس می رود و دورهایی. به قول خود فروغ اشعار این دو مجموعه «در واقع دست و پا زدنی مایوسانه در میان دو مرحله زندگی است و آخرین نفس زندهای پیش از یک نوع رهایی.»^۹

جالب توجه است که تمامی این سرسختیها و ملالتها به کرات و به مراتب در چارچوب تنگ «هوسهای زنانه» خلاصه شده اند.^{۱۰} نقل قولی از عبدالعلی دستغیب مشتبی است نمونه خروار: «عصیان ظرف سراینده متوجه قرارداد و رسمهایی است که آمیزش جنسی را منع میکند و میگزارد و عشق بازی را نمی پسندد. در این اشعار «لذت پرستی» با تمام قوت و شدت خود متجلی است و شاعر در سروده های خویش از هر جا که رها شود، از طاق خواب سردر می آورد.^{۱۱} «این

هم رضا براهنی که «لوندی و جلالت فرنگی مآبی» را به درد عزوبت می افزاید: «قیام این دوره فروغ برای درآغوش کشیدن کامل بشریت همه جانبه نیست. نوعی لوندی و جلالت فرنگی مآبانه است و به همین دلیل است که جنسیت این دوره فروغ بوی فرنگی و غربزدگی می دهد.»^{۱۲}

البته در مرکزی بودن (ونه غربزدگی و جلالت) مشکلات عاطفی - روانی در این سه مجموعه تردیدی نیست. شاعر رستگاری رانه در تاهل و نه در تجرد یافته و در روابطش با مردان به بحرانیهای پی در پی برخورد کرده. ولی ابعاد و پیچیدگیهای این مناسبات تبلور اعتراضهای متواتر زنی است پر خاشاک به مفهوم متداول اخلاق و قدرت و فضای اختناق آلود دنیای زن. تنها عنایت داشتن به مشکل بستر که به راستی فقط یک بعد این درگیریهاست نشان از بی علاقگی منتقدان به امور دیگر دارد و عدم درک ابعاد گسترده مسایل مطروحه. ارزیابی فروغ از برداشت شاعران معاصر از عشق انتقادی بجا از منقدین اشعار خودش نیز هست: «برخورد شاعر امروز با مسئله عشق یک برخورد صد درصد قشری است. عشق در شعر امروز عبارت است از مقداری تمنا، مقداری سوز و گداز و سرانجام سخنی چند در باره وصال که پایان همه چیز است در حالیکه می تواند آغاز همه چیز باشد. عشق روزنه ای به سوی دنیاها و اندیشه ها و افقهای فکری و احساسی تازه ای نگشوده است و همچنان در سطح چشم و ابروها و ساقها و رانهای زیبا، که اگر از قالب انسانی شان جدا کنند جز تصاویر پوک و بیکی نیستند سر می خورد.»^{۱۳}

باری عشق برای فروغ روزنه ای به افق های فکری و احساسی تازه می گشاید و تولدی دیگر و ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد با فضا و بیانی جدید زاییده افکار زنی می شوند که از خود بیگانگی و خود گمشدگی به یافت سرشت خود و اتکاء به خویشتن خویش ره یافته. مضامین جدید و گسترده این دو مجموعه نه تنها فرم مطلوب خود را پیدا کرده اند و دیگر در قید چارچوب عروض نمی گنجند که بیانگر کشف حجاب ظرفیتها و استعداد های زنی جوینده و در غایت یابنده نیز هستند.

سخن از بیچ بیچ ترسانی در ظلمت نیست

سخن از روزست و پنجره های باز

وهوای تازه

واجاقی که در آن اشیاء بیهده می سوزند

وزمینی که ز کشتی دیگر بارور است

و تولد و تکامل و غرور^{۱۴}

رابطه شاعر با مردان در این دو مجموعه آخرین نیز دستخوش دگرگونیهای

اساسی شده و گویی نشان چندانی از نظام رایج ندارد. دیگر انسجام در انفصال نیست و عشوه های زیرکانه جای خود را به نوعی همدلی داده. در واقع معشوق این اشعار با معشوق سابق تفاوت کیفی و ماهوی دارد. او انسانی است لذت بخش و لذت بر که نه تنها سد راه تکامل نیست که همراهی موافق در سفر زندگی است. دیگر نه شاعر نیازی می بیند که ادای لیلی را در بیاورد و نه از معشوق انتظار مجنون بازی دارد.^{۱۵}

او وحشیانه آزادست
مانند یک غریزه سالم
در عمق یک جزیره نامسکون
او پاک می کند
با پارچه های خیمه مجنون
از کفش خود، غبار خیابان را
.....

معشوق من
انسان ساده ایست
انسان ساده ای که من او را
در سرزمین شوم عجایب
چون آخرین نشانه یک مذهب شگفت
در لابلای بوته پستانهایم
پنهان نموده ام^{۱۶}

باید توجه داشت که هر چند تولدی دیگر و ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد نمایشگر دگر گونیهای ماهوی در شعر و تغییرات بنیادی در شاعرند ولی فرزند خلف اسیر، دیوار و عصیان هستند. بدون سه مجموعه اول شعرهای تولدی دیگر به بعد امکان نداشت و همان گونه که شخصیت محبوس فروغ از لابلای اشعار اولیش پیدا است در تولدی دیگر نیز مرحله های پیشین سرشته است. به عبارت ساده تر برای سرودن این کتاب فروغ نه خواب نما می شود و نه روح تازه ای در تن او می دمند هر چند بسیاری کسان می گویند که به اصرار می خواهند ابراهیم گلستان را اساس و بنیان این شکوفایی قرار دهند. صدرالدین الهی به سان بسیاری دیگر عقیده دارد که: «فروغ بر که ی آرام و زنانه ای بود بی هیچ موج و تحرکی و ابراهیم چون سنگ روشن در این بر که افتاد و آن آرامش و سکون مرده را به تموج و تحرک زنده واداشت.»^{۱۷} وقتی

مقوله های کلیشه وار «مذکر» و «مونث» چنان اذهان را شیفته خود کرده که حتی برای برکه هم نیاز به جنسیت تراشی می شود، دیگر آرامش و سکون مرده را و یژگی زنان دانستن و تموج و تحرک را خاص مردان که جای خود دارد و صد البته که برکه های زنانه احتیاج به سنگهای روشن مردانه دارند تا به حوض کرمها و گور ماهیها تبدیل نشوند.

بهر حال تکامل (ونه دگردیسی) قلب شعر فروغ را فتح کرده و مهمترین و یژگی آن است. جالب آن که مناسبات تکوینی این پنج مجموعه تشابه تنگاتنگی به گسترش هنر بومی در مستعمرات دارد. یعنی کوشش برای جذب و تحلیل فرهنگ اشغالگر، عصیان علیه آن فرهنگی و جستجو برای هویتی اصیل و محلی و بالاخره پیدایش ادبیات اصیل مراحل است که بسیاری از هنرمندان بومی هم در برابر هجوم فرهنگ اشغالگر از آن می گذرند.^{۱۸} شاید هم وضع ناگوار و نقش حاشیه ای زن هنرمند در جامعه مردسالاری شباهت به وضع ناپسامان و اقلیت وار هنرمند بومی در مالک استعمار شده نباشد.

البته ناگفته پیداست که مناسبات هنرمند و جامعه، جهت گیر یهای طبقاتی و فرهنگی و بازتاب این روابط در اثر هنری پدیده ای است غامض و سیال، قند و شکر نیست که بتوان به سهولت وزن کرد و بر مبنای آن درجه جدایی و یا در بندی هنرمند را از فرهنگی بخصوص تعیین کرد. با همه این حال به جرئت میتوان گفت که در مجموعه اسیر فروغ علی رغم تمام سنت شکنیهایش هنوز هویت و تعلق خاطرش با فرهنگ حاکم است؛ در دیوار و عصیان باز بانی توفنده تعارضی تند و گزنده به نفسی و طرد این فرهنگ می پردازد و در تولدی دیگر پس از سالها تلاش و تفکر و تجسس به هویتی خود ساخته (ونه فرمایشی) می رسد. برای این شاعر رشد در تمامی سطوح سرگرمی نبود که تا قافیه تنگ آمد کنار بگذارد بلکه حرفه ای بود همیشگی. حقیقتاً تصویر (ونه تصور) بدور از پوشیده گویی و استعاره سازی وی از عشق و معشوق نمونه کامل این تکامل است و پدیده ای نادر در ادبیات معاصر فارسی.^{۱۹}

من ز دیار عروسکها می آیم

از زیر سایه های درختان کاغذی

در باغ یک کتاب مصور

از فصل های خشک تجربه های عقیم دوستی و عشق^{۲۰}

حواشی

۱- باید توجه داشت که نقد ادبی در ایران عمدتاً ساخته و پرداخته ذهن و قلم مردان است. به عنوان مثال جاودانه که مجموعه ارزنده ای است از مقالات و نقدهای نوشته شده بر اشعار فروغ فقط سه مقاله از زنان ارائه می دهد. از این سه دو مقاله نوشته خواهر و دوست فرخزاد است و سیر و سلوکی در گذشته ای مشترک. مقاله سوم از ظاهره صفارزاده (و کمتر از یک صفحه) نوحه سرایی گونه ای است در ماتم مرگ فروغ.

۲- جاودانه. انتشارات مرجان، ۱۳۴۷، ص ۱۴.

۳- اسیر. انتشارات امیرکبیر، چاپ یازدهم، ۱۳۵۵، ص ۱۲۹، «اندوه من.»

۴- اسیر. ص ۴۰، «ناآشنا.»

۵- اسیر. ص ۱۴۶، «ای ستاره ها.»

۶- پوران فرخزاد در نقل خاطره کوتاهی از فروغ می نویسد: «از چند روز به عید، هنگامی که لباسهایمان حاضر می شد شور و التهابان زیادتر می گردید... فروغ که همیشه در عطش تازه جویی می سوخت، دائماً نق می زد:

— بیا یواشکی لباسمونو بپوشیم و بمدرسه بریم.

ومن که از غضب مامان می سوختم سعی می کردم اورا منصرف کنم.

— نه فروغ. من از مامان می ترسم. خیلی هم می ترسم.

آنوقت فروغ بامشت به پهلویم می زد و می گفت:

از چی می ترسی؟ خیال کن از مامان یک کتک هم خوردیم، باز می ارزه» (جاودانه. ص ۷)

۷- گمان می کنم نکته ای که باید درباره اسیر، دیوار و عصیان روشن کرد این است که یکی از امتیازات خاص این سه مجموعه، علی رغم تمام کمی ها و کاستیهایش، احاطه و باریک بینی بدون تمبید و تمصب فروغ است در تصویر دودلیها، سرخوردگیها، احساس گناهها، لحظات اوج و فرود، و از خود بیگانگیهای سرشته در تکامل عاطفی - روانی زنی که می خواهد در فراسوی قراردادهای اجتماعی قدم بردارد.

۸- دیوار. انتشارات امیرکبیر، چاپ هشتم، ۱۳۵۵، ص ۱۳،

«گنه کردم»

۹- حرفهایی با فروغ فرخزاد. انتشارات مروارید، ۱۳۵۵، ص ۲۸.

۱۰- طلا دروس. رضا براهنی. انتشارات زمان، چاپ دوم، ۱۳۴۷، ص ۳۹.

۱۱- نگین. جلد ۲، شماره ۱۰، ص ۱۵.

۱۲- نگین. شماره ۴۴، ص ۱۵.

۱۳- آرش. شماره ۱۳، اسفند ۱۳۴۵، ص ۱۶.

۱۴- تولدی دیگر. انتشارات مروارید، چاپ ششم، ۱۳۵۱، ص ۱۲۸،

«فتح باغ.»

۱۵- در گفت و شنودی با ایوج گزرگین فروغ راجع به عوض شدن مفاهیم عشق سخن می گوید: «مجنون که خوب همیشه سمبول پایداری و استقامت در عشق بوده از نظر من که آدمی هستم که جور دیگری زندگی میکنم کاملاً مسخره است. وقتی علم روانشناسی می آید و او را برای من خرد می کند، تجزیه و تحلیل می کند و به من نشان می دهد که او عاشق نه یک بیمار بوده، آدمی بوده که مرتب می خواسته خودش را آزار بدهد. این است که خوب بکلی عوض می

شود...» آرش، ص ۳۰

کوه رفتن

آ

افتاب نارنجی رنگ تازه روی برفها گسترده شده بود. اولین برف چند روزی پشت سرهم باریده بود. شهر هرروز سفیدتر شده بود و در سفیدی پیاده روها مردم، مثل موشهایی که مسموم شده باشند، گیج گیج خورده بودند و از این صاف به آن صاف شده بودند. در فضا، چیزی بود پراکنده، سنگین و مانند گار که نفس کشیدن، فراموشی یا گریز را دشوار می کرد. انگار هر لحظه بود و راست این است که بود. سه سال گذشته راهه با این وهم گذارنده بودیم. هر صبح که بیدار می شدیم یادش و وجودش فضای ذهن را می انباشت، سرد و تاریک می کرد و می نشست. و ما، خیل مسمومان، در لحظه هایی بین کودکی و کهنسالی - بی درک معمولی از زمان - در تردد بودیم. گاه کودک و از حادثه رابه تخیل می گرفتیم، سفری در وهم، به قعر دوزخی یابه اجلاس شیاطین. گاه دیگر صبور بودیم و پذیرا، گوئی که پیری دوران دیده.

هر کس به فراخور تمهیدی به کار می بست. کسی گل و گیاه جمع میکرد، کسی می دوید، کسی می نوشت و دیگران و دیگران می بافتند، می دوختند، سنگ و گربه و مرغ و کبوتر غذایی دادند و باز این حجم سنگین زهر آگین ریه و ذهن و فضا را همچنان آلوده داشت. سیاسی شدن، اما، تمهید نبود، ضرورت زندگی در این فضا بود. در وسعت کلمه و به تعبیری همه سیاسی بودیم. روزنامه می خواندیم، اخبار موجهای دیگر را گوش می کردیم، به یکدیگر پناه می دادیم، کتابهای یکدیگر را پنهان می کردیم و این چنین، در این شبکه ضرورت روزمره به سر می بردیم.

گفتم همگی سیاسی بودیم، لزومی نداشت خوش بین یا بد بین باشیم، این یا آن تاریخ را برای رهائی از مسموم فضا باور بداریم و به این یا آن سازمان تعلق داشته باشیم. این ضرورت زنده ماندن بود. قبلها، یعنی در رژیم قبلی، برای زنده ماندن کافی بود کناره بگیری، چشم و گوشت را ببندی یا بروی در گوشه ای خودت

رابیندازی. این بار، اما، اوضاع فرق می کرد: یک وجب دورتر از چشمانت همه جا بسته بود. مثل آنکه در باشد؛ در دانشگاه، کتابخانه، سینما، تئاتر، میخانه، خیابان. برای زنده ماندن، لاجرم، این بار، نمی شد درحاشیه ماند. درحاشیه دست آویزی برای ماندن نبود و این طور بود که غیر از عمده های فساد و ظلمات همه — به مقتضای دیدمان — سیاسی بودیم.

شب پیش رازن و شوهری از دوستانم پهلوی من مانده بودند. شمع را کشته بودیم — که همسایه مان هم حزب الهی بود — و تا دیروقت نشسته بودیم و حرف زده بودیم. اولین اشعه های آفتاب را که روی کوهها دیدیم و سوسه شدیم، راه افتادیم و مادرم هم آمد.

از محمودیه تا ولنجک قطار ماشین بود و تا چشم کار می کرد پیاده هایی که سینه تپه ها را گرفته بودند و بالا می رفتند. انگار همه در یک حال و هوا بودیم: مشتاق دیدن پهنه پهنه برف و صلابت آشکار کوه زیر لایه متواضع آن آسمان صاف مهربان بی هیچ وهمی از بهشت دور کسالت بار و جهنم نزدیک و آسان اینان. این اواخر دیده بودم که تاب تحمل خانه نداریم، خیابان هم، خانه و خیابان شده بود تله ای و ما بی تاب، سرهامان رابه همه دیوارها می کوبیدیم که خلاص شویم و نمی شد.

از دروازه کوه گذشتیم! روز جمعه کوه باز بود؟ ورود برای همه با حفظ شعائر اسلامی آزاد بود! — نگهبانان کوه، بی اسلحه و با اسلحه، در جاده منتهی به تله کابین ماشین می راندند و علاوه بر عذاب تحمل دیدارشان، شلاب برف راهم «برادرانه» به سروروی مامی پاشیدند. توی دکه ورودی کوه نگهبانانی بودند که تفنگهایشان را حمایل کرده بودند و مسلح طول و عرض چارقد هامان را ارز یابی می کردند و به قبولها اجازه می دادند که بروند و هوای «آزاد» بخورند. ورودی و ایستگاه مینی بوس پرازعکس و نوشته بود: نصیحت، هشدار، امر به معروف و نهی از منکر و سرآخر تهدید و همه در قالب جملات کج و معوج و بی سروته این یا آن مامور عذاب دوزخ. عکس هم بود. عکس هایی با عمامه و عکس های عکس از خردسالانی که بی چون و چرا گردن خود را گوشت دم توپ استقرار اینها کرده بودند. «موج شهید»، «کاروان شهید»، «شجره شهید»... مثل آنکه هیچ مادری نه ماه دل درد نکرده بود و هول و هراس نخورده بود مگر آنکه عکس بچه اش بشود زینت بخش پوسترمضحک درختی که میوه هایش این گونه سهل و آسان می افتادند. قبل از آنکه طعم آفتابیی را که باید می رساندشان بچشند. بعد اعلامیه های رسمی دولتی بود. اعلامیه های نهادهای آن دنیایی مستقر در این دنیا! دایره منکرات ورود بی حجاب ها را ممنوع می کرد. وزارت ارشاد انواع زناها را برمی شمرد...؛ زنای

چشم، زنای گوش و حلق و بینی... و غیره!

مردم هم بودند، درگذر یاد انتظار مینوی بوس، کسی حدود ۶۰ ساله، با عصای مخصوص کوه و ریشی مرتب شده، با سگش آمده بود. بالا تر شتیدم خانمی پرسید: شما آرشیکت هستید؟ به چه مناسبت باید می بود؟ بعد دختری که با چادر کوه می پیمود و تا نیمه های چادر در گل بود. از ریش کفش سر بازی پیدا بود، بعد شلوار، بعد روپوش، بعد ژاکت؛ عین پیاز لایه لایه و عصبانی از نجاست سگ آرشیکت. کسی از کنار مان به سرعت گذشت و خسته نباشید کوهنوردهای حرفه ای راز مزمه کرد. باید از آنهایی می بود که همه کامروایی سحر خیزیشان در آن خلاصه می شد که به دیر ماندگان خسته نباشیدی پرتاب کنند. بعد چند تایی زن، احتمالاً همکاران اداری، با پالتو و کیف و کفش پاشنه دار. سلانه سلانه می رفتند و ابائی نداشتند که سد معبر کنند. پیاده رو گنجایش اینهمه آدم رانداشت. اگر ماشین نمی آمد جمعیت در سینه جاده موج می زد. از رو برو صف بچه مدرسه ای ها می آمد و به همراهشان چند تا از این پاسدار - مربی - مستضعفینی که اگر بچه داشتیم بهیچ قیمت نمی دادم دستشان. از بیراهه می دویدند و فریاد اله اکبر... مرگ بر مشافق ربه توالی سر می دادند و این چنین، اوقات فراغت می گذرانند.

برای ایستگاه دوم تله کابین گرفتیم. پیاده که شدیم مادرم به همراه زن دوستم رفت توی صف طویل چای و ما به قصد اندکی پیاده روی بالا تر رفتیم. برادر دوستم چند روزی بود که از مرز قاچاقی رفته بود. هنوز رسیدنش را خبر نداده بود. ماندنش اصلاً صلاح نبود. خانه پدر و مادرش را هر چند روز یکبار محاصره می کردند و می ریختند تو. یکبار هم دستگیرش کرده بودند. خودش رازده بود به کوچه علی چپ و از کمیته آزاد شده بود. چند روز بعد فهمیده بودند کلک خورده اند و در صدد مصادره خانه پدرش بودند. مدتی هم خانه ما مانده بود. چند روز بعد از آنکه از خانه مارفت کمیته به جستجویش آمد. دوستم برایم تعریف می کرد که یک بار با برادرش و دوستان دیگرش آمده اند کوه و چند روزی مانده اند و جایی را نشان می داد که در آنجا چادر زده اند و بعد رفته اند قله. در حال و هوای خودمان بودیم. می فهمیدم چه اش بود. لازمش بود که از برادرش حرف بزند. حرفهایمان که تمام شد از سر بلندی پریدیم پائین. دل هر دو یمان کمی باز شده بود.

از شیب رو برو صف بچه مدرسه ای ها پیدا شد. دویدنشان را غلطیدنشان را و بازیگوشی هایشان را تماشا می کردم: فکر می کردم این همه نشاط و جوانی را نمی توان به چارمیخ معصیت و مصیبت و مرثیه و معجزه کشید. هر قدر هم آن آخوند دلقک برنامه کودکشان از محمد و علی چهره آشنای کاپیتانی را بسازد که سرخ پوستها را صد تا صد تا می کشت، باز نخواهد توانست به بچه ها نزدیک

بشوند. سرسوزنی هم. حماسه هایشان هم پلشت و تهوع آور از آب درمی آمد. باد کی روسریم را انداخته بود نمی دانم. باید همان موقعی بوده باشد که در حال وهوای خودم بودم. کسی، صدای مردانه ای از ته صف چیزی گفت. بچه ها نزدیک تر شده بودند و من از لحظه لحظه این صحنه لذت می بردم. چرتم پاره شد:

— «روسری تو سر کن». صدای زیر پر بچه ای بود. خنده ام گرفت:

— «آسمون به این بزرگی، کوهها به این سفیدی. پایشن پات اونهمه درخت، حیفت نمیداد توهمه اینها دنیال به سر برهنه کوچیک باشی؟»

— «بد و خوبو باید گفت».

— «تو که بد و خوبو باید گرفتی فضولی نکردن تو کار دیگران رایاد نگرفتی؟»

— «فضولی نیست. امر به معروف و نهی از منکره».

— «کی گفته افتادن روسری منکره؟ باد میاد میبره. تونیکا نکن».

— «واسه خودم نیست میگم واسه همه میگم».

— «نمی خواد تو وکیل همه باشی. هر کی حرف خودشومی زنه. تازه کی گفته همه

از روسری نداشتن بدشون میاد؟»

بچه ها کم کم داشتند دورمان جمع می شدند. صدای مزاحم کوچکم مردد

و ضعیف شده بود و می گفت که «مر بی مون گفته». به نظرم خودش هم معنی

شیرین کاریش را نفهمیده بود. و من داشتم جواب می دادم «مر بی تون که همه

نیست». که صدایی خشن و عصبی پرید وسط حرفهایمان.

— «چی؟ چه خبره؟» نگاهی به پسرک انداخت که زهره را در دل هر بچه محصلی

آب می کرد.

— «نگفتم با کسی بحث نکنین؟ چی شده؟»

من در آمدم که:

— «بین خودمون بود چیزی نشده».

می خواستم غائله را ختم کنم، اما عصبانیتش ترش کرده بودم. مگر می شد بین

ما چیزی باشد و آنها در بین نباشند؟ نگاهی هم به من نینداخت. در عوض پسرک

را چند باری و محکم تکان داد و در انتظار جواب ماند. بچه مبهوت مانده بود. خیال می

کنم دردش می گفت «مار و باش او میدیم ثواب کنیم کباب کردیم». من هم

داشتم توی دلم بهش می گفتم «چشمت چارتا» که صدایی از میان بچه ها جواب

آقا داد:

— «هیچی آقا، گفت روسری تو سر کن».

نمی دانم لفظ آقا به کی برمی گشت. به پاسدار مزدبگیر؟ به طلبه مر یض

احوالی که مربی اوقات فراغت شده بود؟ به منع و منتهیات درون که، اکنون، ناتوان از در بند کشیدن خود، آخرین زورش رامیزد و میزد که مسلط شود و منع و نهی واقعده کند و در پناه همگانی شدنش آرام بگیرد؟ و یا به محرومی که تماسش با دنیای غیر بیغوله خود تلو یز یون آن زمانی بود و از دریچه آن میدید که دنیا پر از «فسق» است. رقص جمیله است. آواز «قد آغوش منی نه زیادی نه کمی» است. آقا که کاپشن سبز پوشیده بود، چکمه سر بازی به پا داشت، لاغر بود و رنگش پریده بود و نگاهش مریض و هراسیده بود و به مخاطبش نگاه نمی کرد گفت:

— «دیگه بحث نداره. باید سرت باشه. زیادی حرف زدن واسه چی بود؟»

چه طلبکار؟ کی بود که تکلیف همه را معلوم می کرد؟ باز اگر تفنگ داشت یک چیزی. به همین راحتی؟ شاید «وظیفه شناسی» شاگردانش شیرش کرده بود. اگر جوابش رانمی دادم بچه ها خیال می کردند آقا قدر قدرت است. حق دارد. درست تر از همه می گوید.

— «مجبوریه، می بینی که سرمه.»

خوشش نیامده بود. از روزگاری حرف زد که «ما» کوهها را «استثمار» کرده بودیم و «آنها» انقلاب کرده بودند که کوهها را هم «آزاد» بکنند و کرده بودند و حالا کوه مال همه — یعنی مال آنها — بود و به این حساب حق داشتند که به خاطر «مجبوری» بودن حجاب بیرندان آنجایی که یاد بگیریم. کجا بود آنجا؟ همه جا حرفش رامی شنیدی، در صف، در اتوبوس، در خیابان، در ماشین گردی، در محل کار، اصلا هر جا که به اینها برمی خوردی از آنجا می ترساندند.

قضیه داشت جدی می شد. می دانستم حداقلش این است که روزم خراب بشود. اما تحمل هم تمام شده بود. با این اوضاع می شد هر لحظه سراز آنجا در آورد. خودم رامهار نخواهم زد. حالا که مادرم هست. دوستانم هستند. می بینند کجارفته ام و چارفته ام و نگران خانه نخواهم بود و نگران این نخواهم بود که دوستانم ندانند کجا هستم و چرا هستم. قصد کرده ام پیرسم به چه مجوزی... دیدم بی فایده است. بگیرم کارتی از کمیته ای یا مسجدی یا نهاد انقلابی ای. تازه اگر هیچکدام هم نباشد، ساواک سی و شش ملیونی است، امت همیشه در صحنه هست.

— «چقدر می ترسوید آدم رو. بالا تر از سیاهی که رنگی نیست.»

جمعیت دیگر دور مان جمع شده بود. چهره دوستم را در میان جمع دیدم. ایستاده بود و بانگاهش میخواست که کوتاه بیایم. من، ولی، در این فکر بودم که چطور شهروند ساده ای به اعتبار حزب اله بودن می تواند خود قانون و مجری قانون بشود و شهروند دیگری را محکوم بکند و بر دو حکم راهم اجرا کند. این شوخی تلخی بود

که تاریخ با آنهایی کرده بود که معتقد بودند می باید مرزهای سنتی تقسیم کار اجتماعی موجود را شکست! در این فاصله دوسه پاسدار هم رسیده بودند. با عجله و لوله تفنگها به طرف جمعیت. از من هیچ چیز نپرسیدند. حتی نگاهی هم نکردند. آقا قصه کوتاه زبان درازیم را گفت و حرف آخر رازد که باید بروم آنجا. و پاسدارها نگاهم کردند. خیال کردم می گویند: توتوطه کرده ای، نمک و فلفل حمل کرده ای. از شدت عصبانیت گلویم خشک شده بود. لیوانی آب از قمقمه ای در دست مردی دیدم. با آنکه چیز غریبی در ظاهر نداشت، سر و وضعش توی ذوق می زد. اگر کمی قبل توجه کرده بودم از او نمی خواستم، اما دیر شده بود و حرف از دهانم پریده بود که:

— «کمی آب می دهید»؟

تعجب کردم. مثل اینکه می خواست مطمئن شود که با او نبوده ام. هول شد خودش را پس کشید و بالحن متضرعی نالید: «حالا چرا من»؟ و گم شد، در پس جمعیت و رفت.

در این فاصله دوتا از پاسدارها رفته بودند. به گمانم کیفیت ماجرا توجهشان را جلب نکرده بود. عجله هم داشتند. می دیدمشان که سر پایینی را می دوند. یکی شان ایستاد. مثل آنکه چیزی بیادش آمده باشد و فریاد زد: «اومدی پایش بیا پهلوی...» اسم را نفهمیدم، باد نگذاشت و پاسداری که مانده بود دستی تکان داد. پاسدار جوانتر که مانده بود، خودش را جمع و جور کرد. رویش را بطرف جمعیت کرد و فریاد زد «آقایون جمع نشن، یا اله، برید دنیاال کارتون». و رو به من: «راه بیفت بریم». راه افتادیم. من و آقا و پاسدار. آقا به بچه ها و وظایفشان رایادآوری کرد و فریاد بچه ها بلند شد: «مرگ بر بی حجاب». بچه ها دوباره صف بسته بودند. از پشت سر ما می آمدند و از سر تکلیف شرعی، اول مردد، بعد مطمئن تر به طرف من سنگریزه پرتاب می کردند.

هیچ باکی نداشتم. باید زن بود و فهمید که چگونه هر روز و هر روز هزار بار این مجموعه رذالت درصدد تحقیر توست. کافی است خیال کنی که سنگ ریزه پرتابند آنها به تو تحقیر است و آنوقت پذیرفته ای ارزشهای آنها را و درهم شکسته شده ای. باید هر سنگریزه را و هر فریاد مرگ بر بی حجاب را پاسخ مقاومتی، هر چند کوچک، بدانی تا با گردن افراشته راه بروی و به خودت بگویی هستم. علی رغم میل این کرکسان که با شرع و عرفشان میخواهند هستیم رابه نفس کشیدن ساده زیر یوغ خودشان تقلیل دهند. و ادارم کنند که باور کنم حضور ندارم و یا حضور مثله شده و بی هویت گوهرالشریعه و نیرالساداتشان را الگویی حضورم بدانم.

بیرون هم خبری نبود. گیرم در مقایسه با «آنجا»، برزخی بود این جهنم و ما، مردم، خیل منتظرانی بودیم که بر پللی بار یکتر از مورانده می شدیم و به هر بهانه ای می

لغزاندندمان و «آنجا» جهنم بود درانتظارمان.

سرپایینی راتا ایستگاه پیموده بودیم. دراین میان آقا آرام گرفته بود و با پاسدار، گهگاه، کلامی رد و بدل می کرد. پیدا بود مال یک کمیته نیستند و غریبه اند. بچه ها هم دورترک می آمدند و درمیان فریاد مرگ بر بی حجاب شان، مرگ بر منافق هم سر می دادند.

پاسدار به سال جوانتر از آقا بود. پسری حدود ۱۶ سال. با استخوانبندی سالم و قوی. وریشی که پیدا بود برای رویاننش زحمتها کشیده است. تنک و کرک مانند. حراف تر از آقا هم بود. از حرف زدنش برمی آمد که برای امثال آقا تره خورد نمی کنند. از سنگینی وظایف در حوزه خودش می گفت: از جمعه ها، که دوست و دشمن برایشان مسئله می تراشیدند. از هفته گذشته که دو پسر بچه مدرسه ای گم شده بودند و از خودش آن که بیست و چهار ساعت نخوابیده بودند برای آماده باش جدید. معلوم بود دل خوشی از این بازیهای «اوقات فراغت» نداشت. آقا کم کم داشت حساب دستش می آمد. در حوزه دیگران و کاسه داغ تر از آش شدن؟ قیافه اش را برانداز کردم، به نظرم گیج آمد. شاید دنبال راست و ریس کردن جرمی بود یا خلاص شدن از دست مزاحمی. هر چه بود پیدا بود که آنقدرها در چنته اش نیست که سر به دستگیر کردن کسی بزند. باز اگر کمیته محل خودش بود... شاید. در آنجا احتمالاً قضیه شکل دیگری می گرفت... حداقل تعزیر که بود. اما اینجا؟ حتی پاسدار همراهش هم چندان همراه نبود. پس این همکاری نزدیک نهادهای انقلابی به کجا رفته بود؟... حتی مجرم — من — هم فهمیده بود که پاسدار بی تاب است. و دنبال کار دیگری است و دل دل می کند که از دست هر دو مزاحم خلاص بشود.

سر راه، دورتر از رستوران و چایخانه، مادرم و دوستانم ایستاده بودند. مادرم دولیوان چای در دست داشت. یکی در انتظار من. حتما سرد هم شده بود. دیگر میلی به چای نداشتم. باز آن حال تهوع به سراغم آمد. دوسالی می شد که گاه و بیگاه، در خلوت و در انتظار، گر بیانم رامی گرفت. بهتر از حمله آسم، سردرد و کبیر دیگران بود... خودم را این گونه دلداری می دادم. به بهانه بستن بند کفشم ایستادم. مادرم تدبیر مادرانه اش را به کار گرفته بود و تابه خودم بیایم سر صحبت را باز کرده بود. در گوشم تمام زنبورهای روی زمین و زوز می کردند. خسته شده بودم؛ مثل آنکه بخوام همه بارها را به دوش مادرم بگذارم و در کنارش ایمن از دلپره ها، هراسها و کابوسهای این سالها قرار بگیرم. دیگر «دل هوس سبزه و صحرا» نداشت. هوای هواخوری از سرم پریده بود. تنها به فکر دستهای مادرم بودم. می خواستم وزن آرامش بخش و واقعی دستانش را تا مطمئن شوم که اینها همه دروهم گذشته است و هیاهوی مرگ بر بی حجاب. سنگریزه ها، نگاه بیمار آقا و تفنگ پاسدار، در مقایسه با داستان حقیقی مادرم، مجازی بوده اند.

پاسدار به گمانم از یافتن میاتجی راضی به نظر می رسید. می شنیدم که می گفت این خانم — یعنی من — روسری سرم نبوده است. بچه ها خواسته بودند مرا بزنند و او سررسیده است و از دست آنها خلاصم کرده است و حالا می برد پائین که جان سالم بدر ببرم. توان جرو بحث نداشتم. به علاوه صلاح هم نبود. تا اینکه تا آنجا رسیدم بخت بامن بود. اگر پاسدار رفیق آقا بود. اگر آقا در این کمیته آشنائی داشت... اگر یکی دوفتر از من طرفداری کرده بودند — کسی چه می داند؟ می شد به آسانی مرد. این سالها فاصله بین زندگی و مرگ رانه محکومیت درجه یک یاد وونه حبس چهارسال یاده سال یابد که حادثه ای... و بالا رفتن از تپه ای پرمی کرد.

حرفها ادامه داشت و آقا که دیگر مطمئن بودم تیغش برانگیز است و این را خودش هم می داند ساکت ایستاده بود و به مادرم و پاسدار گوش می داد. مادرم خیرخواهانه نصیحت می کرد که این کارها اعتبار انقلاب را و اسلام راضایع خواهد کرد و گزک دست غیر خواهد داد که به استناد حرفهای خود «اینها» بگویند که چنان «جایی» هم هست و دوتا هم رویش بگذارند و تحویل مردم بدهند. من در عجب بودم که چگونه می شود دوتا هم روی این همه توحش و بربریت گذاشت... این را باید بعدها از مادرم می پرسیدم! سرآخر پاسدار مدعی شد که کسی قصد بردن مرا نداشته است و خودم پافشاری کرده ام و مادرم پادرمیانی کرد و قضیه را فیصله داد و آنها رفتند، بچه ها هم بدنبالشان.

حال و هوای لذت بردن از کوه و کوهنوردی از سرمان پریده بود. ساکت بودیم. چایهایمان را جرعه جرعه می خوردیم و بطرف پائین سرازیر بودیم. معده ام به شدت متلاطم بود، مثل آنکه دستی بگیردش و به تناوب از پائین به بالا فشارش بدهد. گوشم پر از صدا بود. در میان هیاهوی اذان و وزوزها گهگاه صدای رهگذران رامی شنیدم: چه کفاره ای باس بدیم... آگه چند تا از این خانمها بودند... حیفه... حکایت آتش نخورده دهن سوخته اس... این کارها معنی نداره، جری ترشون می کنه... این باید زن آن مردی باشد که از او آب خواسته بودم — چقدر گفتیم نکنید... شیرزن... جنگه... مقابله با امپر یا لیسم — پس چرا بالا نمی آورم؟ — باد از اولم توروشون وای می سادیم... توخیابون هام چند روز پیش... طاقتم طاق می شود. می رویم به بیراهه. از جاده و جمعیت دور می شویم. از شکاف سنگی جریان آبی سرازیر است. گاهی می رود زیر برفها و آن طرف باز سردر می آورد. سرخوش و بی خیال و بازیگوش است. می تواند تاته دره ما رابه دنبال خودش بکشد. پائین تر گم می شود. با احتیاط دنبالش می گردیم. برف روی سنگها را پوشانده است. باید مواظب باشیم که سنگی از زیر پیمان در نرود.

عاطفه

آوازه‌های گمشده

فردا چگونه

در چشم تو که کودکی ات را
 بی شعر و بی ترانه و بی لبخند
 در کارزار نفرت و اعدام زیستی — بی شرم بنگرم
 در چشم تو که معنی رویا را
 — بی وحشت از گناه — نخواهی دانست

من با جرئت نفرینی
 پروانه‌ها و زنجیره‌ها را
 از شهر هفت سالگی ات دزدیدم
 پس کوچه‌های سادگی ات را
 از بوی مرگ و حادثه آکندم
 من با کدام جرئت کودکی ات را
 این گونه بی دریغ به مسلخ بردم

وقتی همدرسانت
 زان پیشتر که واژه (اعدام) را
 بی اشتباه بخوانند
 تسلیم خشم جوخه اعدام می شوند
 من با تو با کدام زبان گفتگو کنم
 که بدانی
 شادی محال نیست

آوازه‌های گمشده را — پیغام باد را
 لبخند و بی خیالی و بازی را
 افسون شعر و زمزمه را
 من با کدام حیل به شهر تو بازگردانم

روزی که عشق را
در قصه های کهنه بخوانی
من با کدام واژه مجابت کنم که عشق
تفسیر سرخ «خون» و «شهادت» نیست
چیزی برای زیتن است.

گلچفانه

ع - ر

تیر ۱۳۶۰

با سر دوان می آید
آن مست ازستیغ گذشته
با جامه دان خون.
در ارغوان عروقت شطی
از آفتاب منعکس بخت،
از بی خیال اوج صنوبر،
در لاله زار دشت نشسته.

آنک شبی
از روزن عنقریب برون آمد
آن بی کلام چه چه زن
در خویش غرقه به درد آبه شگون.
پیشانیش بلند
ابری به موج مرتعش گیویش
آرام:

— رو بیدنی به مادگی خاک —
شبم به کاکل سرخش لانه بسته.

افسانه ای است
بر عطر زعفرانی کاهگل
وقتی که نای عطوفت
هستی شکاف نبض سپیده است

باغچه ای است سرریز از اطلسی اشتیاق مرگی.

(آه. این ترانه مرموز
کی از نگارش شب پرمه های عمر
سطری خواهد نوشت به فراغت
بر بند نازک انگشتهای باغ!
این بی شراب مست
چشم از دراز موج اشارت
کوتابه خواب فرو بندد!)

آنک! می بینمش:

چین های دامنش

— دیوانه از هجوم باد شباهنگام —

ابر عبوس اول پائیز راماند.

خندان خندان

— بی یک کلام حتی

برجاری لبان مرتعشش —

هیهای رند سحرخوان را
معراج میکنند.

می خواستم

از اول هبوط حضرت آدم تنی شوم

در هر رگم هزار صوت

و فریاد کنم

این عصمت آسمان وش را.

نگاه کن!

از قلب حادثه می آید با صد هزار تن
آماج صاعقه سرب

(هیئات از آن شب

وقتی که هر پرنده شماطه ای شد

تا ساعت رفتت را فریاد برکشد.

آیا تومی دانی

این تکه تکه از تهیب زمستان

چون بر سر این روزان بی خورشید

پا بر کشیده است!)

برای دخترانی که خمینی به خاطر رفع مانع شرعی، قبل از اعدام به عقد پاسدارها درمی آوردشان

اکبر ذوالقرنین

اجهاز

عروس حجله مرگ،
 — خونین دل و خونابه اشک
 عطر بهار نارنج گونه هایش
 خواهد زدود آیا
 تار یک روشن چهره نانجیبی را
 که به دامادی
 مرگ لیلی عشق را
 خنجر به زنگار تحجر کشیده است؟
 برهیچ کفه ای
 «نه» جهاز ترا
 زهرابه «زیر لفظی» امام
 به تلخی و درشتی
 هم سنگ نیامده است.
 خوشا میدان
 خوشا سینه به تیغ آفتاب
 بکارت خورشید را
 قیه کشیدن
 و سوز زخم سرب مذاب را
 در زفاف خاک سرودن
 آفتاب
 بر زلال بانگ خروسان دمیده است
 اینک مردانی نانجیب
 — پیک «امام»
 مادران شب خون را
 بردرگاه حیرت
 شیر بهای سرخ می شمرند!

یول

۱۹۸۲

سناریست و تولید کننده: بلماز گونی

کارگردان: سرفیس گورن

نقد فیلم

معمول براین است که نقد فیلم در زمانی که فیلم برای نمایش اول بر روی اکران است نوشته شود. ولی با وجود آنکه حدود یک سال از نمایش اول این فیلم می گذرد، ویژگیهای فیلم چنان است که گذشت زمان بررسی و طرح آن را کهنه نمی کند. این فیلم نگاه تیزبین و تندی است بر جامعه ای عقب افتاده چون ترکیه که از لحاظ ساختار اجتماعی و اقتصادی شباهت زیادی با جامعه ایران دارد. از این رو بررسی این فیلم فرصتی است برای طرح مسئله عقب افتادگی و انعکاس فرهنگی و اجتماعی آن، بخصوص که فیلمی از این قبیل کمتر بر روی اکران سینماهای فرنگ ظاهر می شود. (علاوه بر این برای نشریه ای چون «نیمه دیگر» که فصلنامه است مشکل بتوان نقدی نوشت که همزمان با نمایش اول فیلم باشد. بیشتر فیلمها پیش از یک تا دو هفته بر روی اکران نمی مانند.)

و اما خود فیلم:

چند مرد زندانی به مدت یک هفته مرخصی دارند تا این زمان رادر حیطة آزادی بگذرانند و در پایان هفته به بندهای خود مراجعت کنند. قصد فیلم بازگویی تجربه

این آدمها است در این کوتاه زمان آزادی — تجربه ای که نشان می دهد آزادی در یک جامعه عقب مانده مبتنی بر قراردادهای پدرسالاری، قبیله ای و سنتی خود زندان دیگری است که قراردادهایش اگر از زندان حکومتی سخت تر نباشد لااقل از آن چیزی کم ندارد. به عبارت دیگر ترکیه و بخصوص ترکیه آسیا زندان بزرگ بی دیواری است که مردمانش در زنجیر سنت هایی که ریشه عمیق در بطن اقتصادی — فرهنگی جامعه دارد اسیرند. در این زندان بزرگ زنان سرنوشت غم انگیزتری دارند چرا که در چنین جامعه ای زنان قسمتی از دارائی شوهر، پدر و برادران خود محسوب می شوند و حق هرگونه تصمیم گیری در مورد زندگی و مرگ آنان را جامعه پدرسالاری تعیین می کند.

سیت در مراجعت به خانه از زندان یقین پیدا می کند که زنش زینه در غیبت او مدتی در یک فاحشه خانه کار می کرده است (این که محرک کار در فاحشه خانه مسئله اقتصادی بوده و یا نیاز جسمانی و یا هر عامل دیگر مسئله ای است که در فیلم بدان اشاره ای نمی شود). زینه را پدر و مادر زینه در طویله منزل به زنجیر کشیده اند و او را با آب و نان زنده نگاه داشته اند تا شوهر بیاید و شرم حادثه را با خون از دامان خانواده بشوید. دودلی و غم سیت از انجام وظیفه ای که برعهده دارد آن چنان محسوس است که پدر زینه لزوم قتل زن را تایید نمی کند. در راه وقتی سیت زن را به سوی مرگ نامعلوم می برد برف سنگین جاده زینه را از پا می اندازد بخصوص که زینه ضعیف و بیمار است. سیت زینه را که سرمازده است چون اسبی رو به احتضار شلاق می زند تا او را زنده نگاه دارد. عاطفه انسانی و هم چنین خشم سیت به زینه در عمل شلاق زدن امکان بروز پیدا می کند. عملی که نه تنها انعکاس حس انتقام سیت از زینه است بلکه در بعد وسیعتری نشان علاقه هنوز مانده شوهر به زن است. سیت نمی خواهد که زینه بمیرد. در چارچوب جامعه ای که قراردادهای سنتی بروز طبیعی عاطفه های انسانی را محدود می کند خشونت شکل غالب بروز مهربانی است. زینه را وقتی بشهر می رسانند مرده است.

مهمت در مراجعت به خانه انتظار حادثه ای را می کشد چرا که چندی پیش در جریان یک دزدی که با برادر زنش در آن شریک بوده اند قانون رفاقت و همخوانی را رعایت نکرده است. در بجهت حادثه که پلیس سر می رسد مهمت به تنهایی می گریزد و برادر زن را تنها می گذارد. برادر زن هدف تیر پلیس قرار می گیرد و می میرد. امینه زن مهمت که با خانواده خود زندگی میکند تحت فشار پدر و برادران است که شوهر را رها کند. مهمت در مراجعت به خانه پدر زن تقاضای بخشش دارد ولی پدر و برادران امینه او را به خانه نمی پذیرند. امینه از خانه می گریزد و با مهمت

و دو فرزندشان راهی شهری دیگر می شوند. نیاز جسمانی مهمت او وامینه را به مستراح قطار می کشاند. درحین عشقبازی، که دراین فرصت کوتاه و این مکان آلوده شباهت بیشتری به آمیزش حیوانی دارد تا عشق ورزی انسانی، مسافران محروم، متعصب و انتظار حادثه کشیده به مستراح حمله ور می شوند. مهمت وامینه سرخورده، شکسته و شرمگین بعد از آنکه از خشم جماعت و بازجوئی مامورین قطار خلاص می شوند آماج تیرهای یکی از برادران امینه قرار می گیرند که آنان را تعقیب کرده است.

«انتخاب» در چارچوب متداول بدان گونه که در جامعه مدرن صنعتی مطرح می شود جایی در جامعه پدرسالاری سنتی ندارد. نه آنکه انتخاب در جامعه مدرن صنعتی غیر مشروط و بی مرز باشد ولی اگر انتخاب جامعه بورژوازی انتخابی مشروط است انتخاب در جامعه ای از آن قبیل که در فیلم مطرح است، اصولاً مفهومی انتزاعی است که جایی در واقعیت ندارد. سیت، زینه، مهمت و امینه سهمی در تمیین سرنوشت خود ندارند چرا که سرنوشت آنان را قوانین تثبیت شده سنتی از پیش مشخص کرده است. فرار امینه و مهمت «به سوی آزادی» فرار مذبحخانه ای است که با حمله مسافران به مستراح قطار و با بازجوئی مامورین و در انتها با گلوله های برادر امینه به نقطه پایان می رسد.

فقدان انتخاب بروز بسیار شخصی در زندگی عمر دارد. عمر وقتی به یورفا — منطقه ای در ناحیه کردنشین ترکیه که قاجاق شیوه اصلی امرار معاش مردم فقرزده آن است — می رسد مطلع می شود که برادرش متواری است. عمر در گشتهای روزانه خود در دشت، گل بهار دختر چوپان رامی بیند. کشش میان عمر و گل بهار انعکاس درنگ‌های عاشقانه دزدیده ای دارد که میان این دو رد و بدل می شود. در این ضمن مامورین دولتی که در تعقیب برادر عمر هستند ۵ جسد را برای تشخیص هویت به یورفا می آورند. عمر جسد برادر رامی شناسد و چیزی نمی گوید. با مرگ برادر قانون قبیله حکم می کند که عمر صاحب زن برادر شود و این در حالی است که زن به سوگواری شوهر نشسته است. عشق رامجالی نیست که قانون خون و قبیله عشق را به زنجیر وظیفه می کشد. با مرگ برادر عمر به گروه مخفی زیرزمینی می پیوندد.

با آنکه فیلم به طور واقع بینانه و غیر متظاهرانه ای تکیه بر تراژدی انسان در فرهنگ عقب ماندگی دارد ولی همه قهرمانان فیلم ملزوماً پایان تراژیکی ندارند. مثلاً مولوت در مراجعت به شهرستان خود دختر جوانی به نام مرآل را نامزد می کند. مولوت به مرآل می گوید که «تو دستورات من را بی چون و چرا اجرا می کنی؟» و امرانه تا کیلعمی کند که در غیاب او مرآل باید آنچه‌چنان نجیب و پوشیده

وسر به زیر باشد که کسی جرئت نکند حرفی پشت سرش بزند. بعد از این دستورات اکید مولوت به فاحشه خانه می رود. فاصله زمانی این عمل با دستورات قبلی آن چنان کوتاه است که تماشاچی رابه خنده می اندازد، گرچه فاحشه خانه خود شباهت زیادی به زندان دارد با اطاقهایی شماره دار ودالانی تاریک ومیله های آهنی جلوی در.

در تمام طول فیلم زنان به صورت انسانهای حاشیه ای مطرح می شوند که هیچ گونه حق وصدایی ندارند. گلبهار وامینه هرگز صحبت نمی کنند. زینه ومرآل بسیار کم سخن می گویند. وقتی سیت زینه رادر طویله خانه به زنجیر کشیده ملاقات می کند تنها خواهش زینه از شوهر این است که قبل از مرگ اجازه حمام کردن به او بدهد وبگذارد که پسرش رابپوسد. زینه پذیرای مرگ است بی آنکه بدان معترض باشد. مرآل وقتی مولوت به او امرانه دستور می دهد که باید آنچه را وچنین باشد باتحسین وشیفگی می گوید «تو این حرف زدن را از کجا یاد گرفته ای؟ از زندان؟».

جامعه پدر سالاری سنتی ارزشهایش را آن چنان تثبیت کرده است که فرهنگ زنان فرهنگ ارزشهای پدر سالاری است. نه تنها برای زینه انتخابی جز پذیرش مرگ وجود ندارد بلکه زینه به گونه ای خود رامستحق مرگ می بیند. زینه هرگز از سیت نمی خواهد که از مجازات او بگذرد چه که احساس آلودگی و گناه می کند. عمل حمام گرفتن نشانه ای سمبلیک از این حس است. مرآل از دستورات مولوت نه تنها احساس تکدر نمی کند بلکه امر ونهی مرد رانشانی از عشق می داند. پذیرش فرهنگ پدر سالاری از طرف زنان نه تنها ریشه در وابستگی اقتصادی آنان به مردان دارد بلکه انعکاس تثبیت ودرونی شدن این فرهنگ در خود زنان است.

نویسنده وتولید کننده فیلم، گونی، سه نوبت طولانی رابه علت فعالیتهای سیاسی در زندان گذرانده ودر زمان فیلمبرداری فیلم از زندان و به طور مخفیانه تهیه فیلم راهبری کرده است. در زمان نمایش فیلم در فستیوال کان گونی از زندان گریخت و به فرانسه رفت. با این وجود فیلم دچار شعارهای سیاسی متداول نمی شود و این در حالی است که شباهت ساختار دولت نظامی ترکیه وجامعه پدر سالاری سنتی تم ضمنی فیلم است. بیننده بعد از خاتمه فیلم به این فکر می افتد که دولت نظامی دیکتاتوری ترکیه خود نیز انعکاس جامعه ای است که خفقان واستبداد در سطح کلی آن ریشه عمیق فرهنگی - اجتماعی دارد.

با در نظر گرفتن شرایطی که فیلم در آن ساخته شده است تعجب آور نیست که

مصاحبه زیر گفتگویی است با دوزن جوان ایرانی، نسرین وفرشته، که پس از سالها شرکت در جنبش دانشجویی، همکاری با سازمانهای سیاسی چپ و مبارزه برای استقرار دموکراسی در ایران، سرانجام در پائیز ۱۳۶۱ ناگزیر به فرار از ایران و استقبال از تبعید شدند تا جان از اعدای گناه های خمینی بدر ببرند. امید است که این آغازی شود در تشویق سایر زنان مبارز و فعال که مسائل زنان را از دیدگاه تجربیات خویش بازگو کنند و در مقیاسی وسیع به بحث بگذارند. لحن و زبان این مصاحبه همان لحن گفتگوست و مصاحبه کننده جز در مواردی جزئی تغییری در لحن گفتگو نداده است.

گفتگویی

با دوزن ایرانی

فرح آذری

تابستان ۱۳۶۲

فرح - نسرین، تو آگاهی سیاسی ات را از کجا کسب کردی و فعالیت سیاسی ات از کجا شروع شد؟

نسرین - آشنائی من با جریاناتهای سیاسی از سال ۱۳۴۹ که شاگرد دبیرستان بودم شروع شد. در این سال اعتصابات وسیعی در تهران به خاطر بالا رفتن کرایه اتوبوس رخ داد. علاوه بر آن نامزد یکی از دوستان نزدیک من در دبیرستان جزو آن میزده نقری بود که در رابطه با سیاهکلی دستگیر شدند. در بین معلمینمان هم چند تاتوده ای داشتیم که البته توده ای بودنشان را علناً نمی گفتند، ولی بهر حال مخالف رژیم شاه بودند و به علت

دوستی و آشنائی شخصی که من با اینها داشتم از لحاظ بحث و کسب آگاهی سیاسی خیلی به من کمک کردند.

فرح - گذشته از اینها، مشاهدات شخصی ات هم در کسب آگاهی سیاسی نقشی داشت؟

نسرین - این نکاتی که اشاره کردم در رابطه با مشاهدات خودم مطرح می شد و ترکیب اینها انگیزه ای شد برای کسب آگاهی و فعالیت سیاسی. البته من شخصا از یک خانواده مرفهی بودم که از لحاظ پیش و طرز فکر بیشتر در قالب سنتی فتووالی بودند، گرچه از بعضی جوانب تضادهایی هم وجود داشت.

فرح - مثلا در چه مواردی؟

نسرین - تضاد اصلی در این بود که مادر من از نظر قدرت مالی، تحصیلات، مدیریت مسائل خانواده و حتی شغل و مقام در اجتماع از پدرم جلوتر بود و بدین سبب در خانواده ما مادرم خیلی مقتدرتر از پدرم بود و هرچه که او می گفت اجرا می شد. این البته متضاد با سنت جاری پدرسالاری در اجتماع ما بود.

فرح - آیا داشتن آگاهی سیاسی مشکلات خاصی در رابطه با خانواده ات برای تو ایجاد نمی کرد؟

نسرین - چرا، کشمکش های من با خانواده ام از همان زمانهای جوانی شروع شد. چون من هرچه بیشتر به مسائل اجتماعی واقف می شدم و سنت غالب را مورد سؤال قرار می دادم، قبول بینش اجتماعی خانواده ام برایم مشکل تر می شد. بخصوص که مادر من کاملا به حفظ امتیاز طبقاتی معتقد بود و البته این هم برمی گشت به سابقه خانوادگی خودش، و بدین جهت همیشه اصرار داشت که من معاشرت فقط با طبقه اعیان و بالا باشد و از نظر لباس پوشیدن و حفظ ظاهر همیشه باهم دعوا داشتیم. بعلاوه، بعد از ورود به دانشگاه یک مقدار زیادی هم دعوای جدید شروع شد. سراینکه من میخواستم در دوران تعطیلاتم مانند خیلی دانشجویهای دیگر کار موقتی بگیرم و مادرم این کارها را مادون شان خانوادگی ما می دانست و در یک مورد بخصوصی حتی کار به کتک کاری و دعوای بسیار شدیدی کشید ولی آخر سر مادرم موافقت کرد.

فرح - آیا از لحاظ دختر بودن هم محدودیتهای و مسائلی برایت پیش می آمد؟

نسرین - من در این مورد مسائل زیاد حادی نداشتم، چون بطور کلی مادرم مادخران را در مورد معاشرت با پسران تا حد زیادی آزاد گذاشته بود، البته به شرطی که پسرنی از طبقه خودمان باشند و نه طبقه پائین. در مورد مسافرت تنها و گردش هم بعد از رفتن به دانشگاه بتدریج خیلی آزادی های بیشتری به دست آوردم. در ضمن برای اینکه بی انصافی نکرده باشم این را هم اضافه بکنم که من بعدها وقتی

باتامل بیشتری به گذشته ها و رفتار مادرم فکر کردم متوجه شدم که خود اونیز به علت زن بودنش و همچنین به خاطر فرزندانش از خیلی امکانات و فرصتهایی که می توانست داشته باشد گذشت کرده و در زندگی خیلی زحمت کشیده تا کمبود هایی را که پدرم داشته جبران بکند. درحالیکه اگر یک مرد بود هم امتیازات خیلی بیشتری را می داشت و هم زندگی کم زحمت تری را.

فرح - نقطه شروع فعالیت سیاسی تو از کجا بود؟

نسرین - از سال اول دانشگاه یعنی از سال ۱۳۵۱، من در یک رشته صنعتی درس می خواندم و در وهله اول فعالیتیم به صورت بحث با سایر دانشجویها ورد و بدل کتاب بود. این زمانی بود که فعالیتهای سازمان چریکهای فدائی خلق تازه شروع شده بود و روی این موضوع بین دانشجویان خیلی بحث بود و اعلامیه های آنها دست به دست می گشت.

فرح - اپوزیسیون فعال علیه رژیم شاه در آن زمان بیشتر در چه حدی بود؟

نسرین - بیشتر در سطح روشنفکری و دانشجویی بود، چون در زمینه جنبشهای ملی و توده ای فعالیت چشمگیری وجود نداشت. از دو سازمان چریکی آن زمان چریکهای فدائی خلق در دانشگاه ما زهمه بیشتر طرفدار داشتند.

فرح - لطفا شرحی بده از چگونگی جلب توبه این سازمان و فعالیتهایی که در این زمینه کردی.

نسرین - بعد از مدتی که من در دانشگاه بودم و تماس نزدیکی با بچه های چپ داشتم یکی از اعضای سازمان مرا دعوت به همکاری کرد. من هم با خوشحالی قبول کردم، چون در آن زمان این خودش مایه افتخار بود. در ابتدا فعالیت من فقط در سطح سیاسی بود که شامل پخش اعلامیه و جذب دانشجویان دیگر به سوی سازمان بود. این البته شروع کار بود و بعد از مدتی من باید دوره هائی را می دیدم که مرا آماده کند برای چریک شدن. در این رابطه سازمان تصمیم گرفت که مرا همراه با یکی از دوستانم که در شرایطی شبیه به من بود برای تعلیم به اصطلاح پرولتاریزه شدن بفرستند به یک محله فقیرنشین که مآجر به مناسبی کسب بکنیم. از این رو من و دوستم مخفیانه، بدون اینکه به خانواده مان بگوئیم یک سال تابستان را به پهبانه اینک که به یک شهر دیگر برای مسافرت می رویم هر دو به جنوب شهر تهران رفتیم و یک اطاق کرایه کردیم و در یکی از کارخانه های آن محل به عنوان کارگر ساده استخدام شدیم. در همین زمان در حین این تجربه ما در جنوب شهر، برای اولین بار در ذهن من سئوالاتی در مورد کاربرد مشی چریکی و نحوه برخورد سازمان با مسائل ایدئولوژیکی مطرح شد. چون من دیدم که ما خیلی از مردم جدا بودیم، حتی در حد دوستی و آشنائی با افراد دور و برمان هم خیلی محدود بودیم به خاطر همان

مخفیکاری وعدم جلب سوء ظن در رابطه با سازمان، حتی با کارگران اطرافمان هم که اتفاقاً در آن زمان درگیر یک مبارزه صنفی بودند در کارخانه نمیتوانستیم ارتباط چندانی برقرار کنیم و در این مبارزه هیچ شرکتی داشته باشیم. این مسئله خودش نقطه شروع اختلاف من شد با سازمان.

فرح — در این مورد لطفاً بیشتر توضیح بده.

نسرین — عین ماجرا این بود که در آن کارخانه یک حرکتی به وجود آمد سرطرح طبقه بندی مشاغل، که الان جزئیاتش درست یادم نیست. بهر حال بین کارگران خیلی بحث و صحبت پیش آمده بود و بحث از اعتصاب هم بود. در این میان یک کارگر فعالی که خیلی در بسیج دیگران همت می کرد مورد پشتیبانی همه کارگران بود، آن قدر که کارگران او را نماینده اصلی خودشان می شمردند و نماینده تحمیلی کارخانه را رد می کردند. سر این جریان من بایکی از مسئولان سازمانیم که در حقیقت مسئول کلی شاخه ما بود تماس گرفتم و مطرح کردم که ما با افرادی مانند این کارگر مبارزه تماس بگیریم و سعی کنیم این گونه آدمها را جلب بکنیم به سازمان. این شخص وقتی این حرف را شنید چنان عصبانی شد و تشر شدیدی به من زد که من بکلی جاخوردم. اومی گفت تو چگونه چنین حرفی را مطرح می کنی، این می شود کار سیاسی و ما که وظیفه ما این نیست. ما درگیر مبارزه چریکی هستیم و برای آن باید خودمان را آماده کنیم، و خلاصه کلی با من دعوا کرد. بعد از آن هم دیگر بحث جلب کارگران را پیش نکشیدم.

فرح — بعد از اینکه به دانشگاه برگشتید چه شد؟

نسرین — برای من باز این شک وجود داشت که راه چریکی راهی نیست که ما را در ارتباط با توده ها قرار دهد و امکان غلط بودن این راه را با سازمان مطرح کردم. ولی سازمان این را به عنوان ضعف شخصی از طرف من تلقی کرد که بخصوص چون از خانواده مرفهی بودم پس من ظرفیت کار سیاسی و یا زندگی پر زحمت را ندارم و حالا دارم بهانه می گیرم و خلاصه برخوردهای خیلی تندی با من شد که حتی خود مرا در این مورد به شک انداخت. البته این توضیح را بدهم که من فکر می کنم این فقط در مورد من نبود. یعنی اصولاً این نحوه برخورد مشی چریکی بود که اگر هر کسی خود مشی را زیر سؤال قرار می داد با انتقاد شدید از شخص و برگرداندن مسئله به ضعف شخصی و کوباندن او مغلوبش می کردند. هر چند که من این را کاملاً روشن کرده بودم که منظور من کنار کشیدن و یا کم کردن فعالیت هایم برای سازمان نبود.

فرح — منظور از اینکه گفتم حتی خودت به شک افتادی چه بود؟

نسرین — در آن موقع من اصولاً آگاهی سیاسی و اجتماعی ام خیلی کمتر بود و لزوم

کارسیاسی و مسئله آگاهی توده ها برایم به حد امروز روشن نبود. بنابراین هر قضاوتی هم که می کردم بیشتر حسی بود و بر حسب سنجش تئوریک نبود. در نتیجه موقعی که سازمان با من آن طور برخورد شدید کرد و بجای بحث سراسر موضوع کارا کتر مرا کوبید در خود من هم خیلی شک ایجاد شد راجع به این که شاید ضعف در شخصیت خود من باشد و نه در این بینش سیاسی و خلاصه خیلی تحت تاثیر قرار گرفتم. البته درک این موضوع هم برای کسانی که در آن زمان و تحت آن شرایط و فشارهایی که بر روی ما بود زندگی نکرده اند آسان نخواهد بود.

فرح - پس لطفا کمی توضیح بده در مورد کارتان در محیط دانشجویی.

نسرین - فعالیتهای صنفی - سیاسی در آن زمان در محیط دانشگاهی، در تهران بهر حال، خیلی بود. سازمان هم عملا تغذیه اش از چنین تجمعاتی بود. چون بچه های چپ در فعالیتهایی مانند کوهنوردی، فیلم، کتابخانه و غیره بیشتر شرکت داشتند. اغلب هم این فعالیتهای رومی گردانند. ما وظیفه ما این بود که در اینجا و آنجا بچه های چپ هوادار را که بخصوص در این نوع فعالیتهای شرکت داشتند سراغ بکنیم و بعد از جلب اعتماد و شناسایی کامل با سازمان در تماس بگذاریم. منتها بمحض اینکه اینها می آمدند و در تماس با سازمان قرار می گرفتند از فعالیتهایشان بیرون کشانده می شدند. برای مثال من دانشجویی را در یکی از دانشگاههای دیگر سراغ کرده بودم که خیلی فعال بود در برپا کردن کتابخانه دانشکده خودش و پسر خیلی فهمیده و مبارزی بود، من که موظف تماس و جلب او به سازمان بودم اول کار خیلی با استقبال او مواجه شدم، که البته این همانطور که قبلا هم اشاره کردم در مورد اکثر دانشجویان مورد تماس صدق می کرد. ولی بعد از مدتی من مرتب به او اصرار می کردم که از فعالیتهایش دست بردارد و کنار بکشد. در ضمن این را هم اضافه بکنم که این فقط در سطح دانشجویی نبود بلکه در سطح کارگری هم بود. هر چند که سازمان رابطه اش با کارگران اصولا خیلی کم بود. ولی اگر در یک جایی یک کارگر فعالی را هم جلب سازمان می کردند، بعد این شخص کارگر منفعلی می شد، بجای اینکه فعالیتش بیشتر بشود.

فرح - لطفا در مورد رابطه سازمان فدائیان با کارگران کمی بیشتر توضیح بده.

نسرین - من چون در رابطه با کارهای دانشجویی بودم، زیاد از روابط کارگری سازمان اطلاع نداشتم ولی موضوعی را که می توانم در حد کلی با اطمینان بگویم این است که عملیات چریکی سازمان در آن زمان به جنبش کارگری هیچ کمکی نمی کرد، حتی موقعی که خود این عملیات در رابطه با یک جریان کارگری بود. چند نمونه بدهم، مثلا موقعی که اعتصابات در کارخانه جهان چیت راه افتاد و رژیم هم یک عده کارگران را که تظاهرات راه انداخته بودند، به گلوله بست،

بعدش هم سازمان از کارفرمایان کارخانه یکی راترور کرد. خوب، این امر کارگران را در آنجا خیلی خوشحال کرد که دق ودلی خالی کردند و یکی آمد از این اربابان انتقامی گرفت. سازمان هم اسمش سرزبانها افتاد و جلب سمپاتی کرد. ولی در رابطه با جنبش خود کارگران آنجا، که چه نوع استراتژی را باید اتخاذ بکنند، چه نحوه تشکلی را در پیش بگیرند و سیاستشان در مقابل کارفرما چه باشد، هیچ کمکی نکرد. برعکس حتی کارگران رامی توانست منفعل بکند چون موضوع با انتقام کشی منتفی می شد، نه اینکه خود کارگران جمع شوند و ببینند چه جوری دردهایشان را دوا کنند. نمونه دیگری که الان به نظرم می رسد این بود که عده ای از کپرنشینان دور فرودگاه مهرآباد را برای جشنهای ۲۵۰۱ ساله جمع کرده بودند و برده بودند خیابان شهرساز. در آنجا وضع این افراد خیلی بد بود و خود چادر نشینان دست به حرکات اعتراضی و دسته جمعی زدند. اقدامی که سازمان کرد این بود که یک روز به ماشین ماموران امنیتی در مقابل همین چادرها نارنجک پرت کرد. خوب، این باعث خوشحالی آن مردم شده بود ولی این که جنبش آنها راهدایتی بکند و یا ایده ای و یا برنامه ای برای تشکل به آنها بدهد، هیچ! من خودم یکی از وظائفم در آن زمان این بود که با مردم آنجا تماس بگیرم و صحبت بکنم. مثلاً یک نفر می گفت شنیده ام گروهی هست به نام چریکها که از مردم زحمتکش حمایت می کند. ولی این که من الان چه کار بکنم و یا چه کاری می توانم بکنم، از این خبری نبود. واضح است که یک آدم عادی راهم که نمی توانستی بگویی که تو الان بیا چریک بشو و جنگ مسلحانه بکن. یک نفر دیگری گفت به به، این چریکها خوب از دولت انتقام می گیرند و غیره خلاصه این افراد در رابطه با سازمان بیشتر حالت تماشاچی را داشتند.

فرح — این اصرار به عدم فعالیت سیاسی اعضاء، که قبلاً به آن اشاره کردی، فقط به خاطر حفظ اصول مخفی کاری بود یا به دلایل دیگری؟

نسرین — بیشتر به خاطر همان مخفی کاری بود. چون ما باید بدان جایی می رسیدیم که می شدیم چریک. یعنی ما باید کشیده می شدیم بیرون از محیط روزمره. بینش غالب در آن موقع این بود که کار سیاسی کاری نیست که به نتیجه برسد. ما باید این آدم رامی کشیدیم بیرون از محیطش، تربیتش می کردیم که ورزش کنند و کوهنوردی بروند و خود را از لحاظ جسمی قوی بکنند و بعد بروند جنوب شهر یا سایر جاهای فقیرنشین و زحمت و ذلت بکشند و سختی ببینند تا بالاخره بشود چریک و بعد هم مدتی در یکی از خانه های تیمی زندگی بکنند تا بالاخره یک روزی بتواند برود ترور بکند. علاوه بر اینها کسی که جذب می شد باید تمرین می کرد که تمام جنبه های زندگی را بگذارد کنار و زندگی خیلی محدودی داشته باشد

که یک اثر محسوس این رویه این بود که در آن شخص یک حالت برتری ایجاد می کرد. یعنی آن آدم خودش را بالا تر از دیگران می دید. چون می دید که نسبت به چیزهایی در زندگی گذشت کرده است و بنابراین برتر است بر اطرفیانش و یک حالت قهرمانی را پیدا می کرد.

فرح - اگر منظور این است که یکی از اثرات مشی چریکی قهرمان پروری بود، ممکن است توضیح بدهی که سازمان چنین رویه ای را چگونه با پیش و مرام مارکسیسم تطبیق می داد؟

نسرین - بله، کاملاً قهرمان پروری بود. ولی این اصلاً ربطی به مرام مارکسیسم نداشت. احمد زاده، که در آن موقع بحثش غالب بود، چنین استدلال می کرد که دوران مارکس و «چه باید کرد» لنین گذشته، الان وقت آن است که موتور کوچک، که همان چریکهای فدائی خلق باشد، به حرکت دربیاید و دیگران را جذب کند تا تبدیل بشود به یک سازمان مسلح توده ای و بدین ترتیب موتور بزرگ را که همان ایران باشد به حرکت دریاورد، اول از راه ترور و بعد هم با تبدیل به جنگهای چریکی.

فرح - با چه برنامه مشخص سیاسی و اجتماعی؟

نسرین - همان نظام کلی سوسیالیستی. البته هیچوقت چندان بحثی در این باره نشده بود مثلاً کتابهایی که ما مطالعه می کردیم شامل مطالعات مختصری از چند تا از دهات ایران بود، که آنها را هم بیشتر اوایل کار به مامی دادند. یا تاریخ سی ساله ایران به قلم جزئی ولی بعدها مطالعات ماهمه اش این بود که فلان عملیات چریکی در فلان مملکت چگونه انجام شد و مثلاً تو با ما روها چگونه کار می کردند و برنامه هایشان چگونه بود، و از این قبیل چیزها که مامی نشستیم برای همدیگر تعریف می کردیم و درس پس می دادیم! حالا شاید مسخره به نظر بیاید ولی در آن زمان جو غالب طوری بود که اصلاً کتاب خواندن و مطالعه خیلی تحقیر می شد، می گفتند اینها بیخود است، بیفایده است، الان وقت این چیزها نیست، الان باید مبارزه کرد و جنگید. من که مثلاً خودم را مارکسیست می دانستم، فکر می کنید چندتا کتاب از مارکس خوانده بودم؟ به غیر از این مسئله که ترجمه های فارسی خیلی کم بود و گیر نمی آمد، ما اصلاً تشویق هم نمی شدیم که دنبال هیچ نوع کار مطالعاتی برویم اصولاً روشنفکری و مطالعه در سطح کلی به عنوان پدیده ای بورژوازی رد می شد و انقلابی نبود.

فرح - تو این رویه و برخورد اطرفیانت را در سازمان عمومیت می دهی به تمام سازمان؟

نسرین - نه، من فکر می کنم شاخه ای که من در آن بودم یکی از بدترین شاخه

های سازمان بود. چون بعدها از همان مسئولی که گفتم برخوردار خیلی بدی بامن داشت سر مسئله جلب کارگران به سازمان انتقاد شدیدی شد و این شخص از طرف سازمان کنار گذاشته شد.

فرح — این قضیه مال چه سالی بود؟

نسرین — این حدود سال ۵۴ بود. البته این توضیح را بدهم که از همان اوائل هم اختلاف نظر بین بنیان گذاران سازمان بود. مثلاً جزئی روی کار سیاسی هم تاکید می کرد و بحث من هم در آن زمان در همان حد جزئی بود، البته بدون اینکه من به تئوری های او آشنائی زیادی داشته باشم. بعداً هم که بحث بین شاخه های دیگر بر روی کاربرد و صلاحیت مشی چریکی اوج گرفت در ابتدا باتکیه به تز جزئی بود که بعد از مدتی به انشعاباتی منجر شد و بالاخره بعد از انقلاب اصولاً خود مشی چریکی از طرف اکثریت رد شد.

فرح — شماها هیچ اطلاعی از نظریات و یا جریاناتی که در داخل سایر شاخه ها می گذشت داشتید؟

نسرین — نه، اصلاً امکان چنین چیزی نبود. یعنی افراد درون یک شاخه به قدری به صورت بسته در داخل آن شاخه گیر بودند که هیچ امکان تماس با دیگران نبود، به غیر از یکی دو نفر از بالائی ها که در تماس با سایر شاخه ها بودند.

فرح — حالا اگر ممکن است برگردیم به جریانات برگشت توبه دانشگاه پس از آن دوره ای که در یک کارخانه برای پرولتار یزه شدن طی کرده بودی.

نسرین — بعد از این جریان به علت آن سئوالاتی که در مورد مشی چریکی برای من مطرح شده بود، اعتماد سازمان به من تا حدی متزلزل شد و فعالیت من و رابطه من با آنها حالت کناری گرفت و آن پروسه ای را که از قبل قرار بود من طی بکنم، یعنی بعد از یک مدتی تعلیمات چریکی ببینم و بعد هم مخفی شده، چریک بشوم طی نشد. ولی در عین حال یک مسئله مهمی هم برای من پیش آمد و آن این بود که آن دوست صمیمی من که با هم دوره پرولتار یزه شدن را طی کرده بودیم به بقیه جریان ادامه داد. یعنی دانشگاه را ترک کرد و چریک شد و چون دوستی مرا با او همه می دانستند این خطر بود که هر آن مرا در رابطه با او دستگیر بکنند. البته در مورد چریک نشدن من این را هم بگویم که حتی در همان حد کار سیاسی، سازمان اصولاً خیلی از جنبه های انسانی زندگی را که در حد روابط دوستی، خانوادگی وزن و مرد بود رد می کرد و این برای من خیلی مطرح بود، چون احساس می کردم که دارم از تمام مردم و اطرافیانم و خانواده ام جدا می شوم و اصلاً دارم یک آدم دیگری می شوم و قبول این هم برای من سخت بود.

فرح — ولی در عوض تو هیچوقت این احساس رانداشتی که علی رغم این فداکاری

ها هدف مربوطه آن قدر مهم است که ارزشش را داشته باشد؟

نسرین - مسئله این نبود. من آن فداکاری اصلی را که فعالیت برای سازمان بود حاضر بودم ادامه بدهم و جانم را به خطر بیندازم. بخصوص در این زمان چون یک عده اعضاء دستگیر و یا مخفی شده بودند، باینکه مسئولیت ارتباطی از من سلب شده بود ولی آن کار خطرناکی که بخش اعلامیه بود من هرچه بیشتر انجام می دادم و می دانی که اگر گیر ساواک می افتادی پوست از کله ات می کنند. ولی سوالی که برای من پیش آمده بود این بود که اصلا آیا این راه مبارزه، یعنی این نوع شیوه چریکی راه صحیحی است برای آن هدف که بسیج و هدایت توده ها بود؟ و اصلا آیا چنین چیزی در عمل میسر خواهد بود؟ چون من می دیدم که در عمل درست برعکسش دارد انجام می گیرد یعنی به علت فعالیت سازمانی آن رابطه طبیعی و ساده ای را هم که با توده مردم آدم می توانست داشته باشد از دست می داد.

فرح - خوب، تو فکر می کنی با آن شرایط اختناق رژیم شاه راه دیگری هم بود؟

نسرین - اتفاقا چیزی که باعث می شد من در آن زمان فعالیت را با چریکهای فدائی خلع ادامه بدهم همین مسئله بود. چون من نمی خواستم فعالیت سیاسی ام را بکلی کنار بگذارم و تنها سازمانی هم که در سطح نیروهای چپ در آن زمان وجود داشت همین سازمان بود. البته یک نکته خیلی مهم را باید در اینجا اضافه بکنم و آن این است که تمام انتقادهائی را که الان می کنیم باید تا حدی در داخل آن چارچوب شرایط زمانی و مکانی بگذاریم. یعنی مثلا فراموش نکنیم که این جنبش جوان دانشجویی در آن زمان و اصولا خیلی جوانها فاقد هر نوع سابقه کار سیاسی و هر نوع پختگی سیاسی بودند و در نتیجه دچار خیلی اشتباهات و انحرافات شدن برای ما بهر حال اجتناب ناپذیر بود. این نکته برمی گشت به این مسئله که جنبش های سیاسی قبلی، چه توده ای و چه ملیون، همه شکست قطعی خورده بودند و اصولا روحیه مبارزه و مقاومت در مردم شکسته شده بود، بخصوص با آن جو وحشتناک خفقان رژیم شاه. در نتیجه جوانها شروع کرده بودند به یک سری مبارزه که هر چند بی تجربه و بعضا کاملا اشتباه بود و شاید جنبه عکس العمل در مقابل روندهای سیاسی اپوزیسیون از قبل را داشت ولی بهر حال خیلی فداکاری ها هم انجام شد و ما از این راه خیلی تجربه ها به دست آوردیم.

فرح - بالاخره عاقبت کار به کجا کشید؟

نسرین - اواخر آن سال تحصیلی سازمان با من تماس گرفت و از من درخواست شد که برای تماس با خارج وظیفه بخصوصی را بعهده بگیرم. هر چند که مسئولیتهای تماس را سازمان از من سلب کرده بود ولی چون این تماس در رابطه با خارج از ایران بود از جنبه امنیتی نگرانی احساس نمی کردند. من هم مسافرتی را همراه با خانواده

ام که برایشان امکان مسافرت به اروپا بود جور کردم و خلاصه مسئولیتی را که داده شده بود متقبل شدم. ولی درست چند روز قبل از عزیمت آن رباطهای من که قرار بود بامن تماس بگیرند و کار مشخص را توضیح نهائی بدهند در یک زدوخورد مسلحانه کشته شدند و پیغام به دست من نرسید. من هم چون اصرار شدید برای این مسافرت به خانواده ام کرده بودم دیگر روز آخر نمی توانستم زیرش بزنم و امکان تاخیر سفر هم نبود و مجبور به مسافرت شدم. ولی بهر حال دست خالی بودم و از این بابت خیلی متاسف و ناراحت بودم. بعد از برگشتن چندی نگذشت که آن شخصی که در همان مراحل اولیه تماس من با سازمان بامن در رابطه بود یعنی مسئول اولی آشنائی من با سازمان دوباره به سراغ من آمد و ما چندتا ملاقات داشتیم که در ملاقات آخری ساواک چون ردپای او را پیدا کرده بود و در تعقیبش بود ما را گیر انداختند که هر دویمان دستگیر شدیم.

فرج - تا آنجائی که برایت اشکال نداشته باشد لطفا از جرئیات زندان و اینکه عاقبت تو و آن رباط سازمانیت به کجا کشید بگو.

نسرین - رباط سازمانی من چون یک چریک بود و شاید فکرمی کرد که امکان جان سالم بدر بردن از دست ساواک را ندارد همان لحظه دستگیری باسیانوری که در داخل حلقه انگشترش بود خود کشی کرد و ساواک را در حسرت اعتراف کشیدن از خود گذاشت. خود من البته در موقعیت بهتری بودم ولی با این حال چریک نبودن من مانع بکار بردن شکنجه از طرف ساواک نشد شکنجه تا چند هفته کم و بیش ادامه داشت. ولی بعد بیشتر به علت نداشتن مدرک چندانی علیه من مرابه بخش عمومی زندان زنان منتقل کردند که شش ماه هم در آنجا بودم و بعد از آن با گرفتن کلی قول و ضمانت از خانواده من در مورد نگهداری آنها از من و اینکه مرتب مراقب من باشند، مرا آزاد کردند. چون بهر حال از لحاظ سلامتی هم وضعم چندان خوب نبود و به این خاطر خانواده من توانسته بودند بر روی مقامات مربوطه فشار بیاورند. ولی دو علت وجود داشت که من به نسبت زود آزاد شدم و اصلا کارم به محاکمه و محکومیت نکشید. اولین و شاید مهمترین این بود که ساواک با تمام تشکیلات و زرنگیش به سابقه کار من زیاد پی نبرده بود. مثلا اینکه من دوره ای را در جنوب شهر و همراه آن دوست که بعدا چریک شد گذرانده بودم نمی دانستند و من توانستم به این امر تظاهر بکنم که من عاشق آن چریکی بودم که با هم دستگیر شدیم و رابطه ما بیشتر رابطه عشق و دوستی بود و سازمانی نبود. البته چقدر این حرف را باور کردند نمی دانم ولی بهر حال ضدش را هم نتوانستند ثابت بکنند. دومین نکته هم این بود که جریان دستگیری من مصادف شد با زمان انتخابات کارتر در آمریکایا و سروصدائی که در غرب در مورد فشار آمریکای بر روی رژیم شاه و دیکتاتورهای دیگر

برای حفظ حقوق بشر وارد می آمد. این باعث شده بود که ساواک موقتا کنترل بر وحشیگریهایش اعمال کند و تا حدی ضوابطی راعایت می کرد. البته در مورد زندانیان سیاسی این باز بستگی داشت به نفوذ خانوادگی شخص و بستگانش.

فرح — با این وصف تو چندان شکنجه نشدی؟

نسرین — شکنجه من جنبه بدنی اش در حد شلاقهای کف پائی و سوزاندن با آتش سیگار و کتک خوردن بود که در زمان شکنجه به نظر چندان مجازات سبکی هم نمی آید! ولی جنبه دیگرش شکنجه روحی بود ماموران بادشنام های رکیک و تهمتهای اخلاقی انواع آزار رابه انسان وارد می آوردند.

فرح — در مورد زنان زندانی، ساواک هیچ متدهای بخصوصی به کار می برد؟

نسرین — یکی از طرق کوبیدن روحیه دختران زندانی سیاسی بوسیله ساواک همین مطرح کردن دختر بودنشان بود و اینکه به عنوان یک زن ممکن است در مورد ظاهرشان عقده هائی داشته باشند. مثلا اینکه زشتند و چون نمی توانند توجه مردان را جلب کنند دست به چنین کارهائی زده اند و خلاصه سوء استفاده از نقطه ضعفهایشان. ولی این را هم بگویم که نکته ای را که خیلی از بچه ها قبول داشتند حتی بعضی از پسرها، این بود که دختران اصولا در صدد مقاومتشان از پسرها خیلی بیشتر بود.

فرح — توهین مدرکی برای اثبات این حرف داری؟

نسرین — من هیچ آماری در این مورد سراغ ندارم. ولی بر حسب تجربیات خودم و آن چه از اطرافیانم شنیدم نسبت دخترانی که در زندان مابودند و خیانت کرده بودند در مقایسه با پسرها پائین تر بود.

فرح — ولی بهر حال نسبت پسران فعال سیاسی و بالطبع زندانی سیاسی هم خیلی بیشتر بود تا دختران.

نسرین — بله، ولی من با در نظر گرفتن همین نسبت دارم می گویم. برای مثال، من از تمام دختران زندانی و از سایرین فقط دو نفر دختر را شنیده بودم که لو داده بودند و جاسوسی می کردند ولی از بین پسران چندین نفر بودند که عده زیادی را لو داده بودند. یک نفر بود به نام افراخته که اصلا خودش بعد از مدتی به بازجو تبدیل شده بود و عده دیگری را هم دور و ورش جمع کرده بود و خلاصه تشکیلاتی راه انداخته بود. به جاسوسان اومی گفتند لشکر افراخته. چنین جریاناتی را ما هیچوقت در مورد دختران نشنیدیم.

فرح — اگر این فرضیه صحیح باشد فکر می کنی به چه دلیل مقاومت دخترها بیشتر بود؟ ایمانشان بیشتر بود؟ یا دلایل دیگری داشت؟

نسرین — این برای من هنوز سوالی است. ولی فکر می کنم بخاطر

تربیتی که دخترها شده بودند حس فداکاری و حتی تاحدی یک بعدی پذیرفتن یک راه دردختران خیلی قوی تر بود نسبت به پسرها. مثلاً بعد از انقلاب در محیط خود دانشگاه درصد دختران بین مجاهدین خیلی بالا بود ولی بین حزب الهی ها خیلی کم بود.

فرح - بله، ولی فکر نمی کنی که این شاید تنها مسئله خیانت نباشد بلکه مسئله کشش ایدئولوژی هم باشد. چون حزب الهی ها نظرشان نسبت به زن خیلی بدتر بود تا مجاهدین.

نسرین - شاید، ولی در مورد چپ هم این باز به نحوی مشاهده می شد. به این صورت که در زمان اوج مشی چریکی، طرفدار حزب توده در محیط دانشگاهی خیلی کم بود و اصولاً همانطور که می دانید حزب توده به عنوان خائن معروف بود و هیچ احترامی نداشت. بعد از انقلاب که توده ای ها علناً شروع به تبلیغ و عضوگیری و توسعه خود کردند، کسانی که به طرفشان جلب می شدند از طرف بقیه خیلی مورد سوء ظن قرار می گرفتند و طرد می شدند. حالا جالب این بود که از بین پسران نسبت خیلی بیشتری به طرف حزب توده رفتند تا از دختران، البته این در ابتدای کار بود. دختران بیشتر به طرف گروههایی که در جهت خط سه بودند رفتند، من فکر میکنم حتی ۵۰ یا ۶۰ درصد پیروان این مشی، البته در محیط دانشجویی، از بین زنان بودند.

فرح - کسی راجع به این خط مشی توضیح بده.

نسرین - خط یک حزب توده بود. خط دوفدائی ها بودند و خط سه تمام آن گروههایی بودند که شوروی رارد می کردند، تاکید بر روی کار سیاسی داشتند و مشی چریکی راهم رد می کردند.

فرح - علت کشش دختران به طرف خط سه و نرفتن به سوی حزب توده در آن ابتدا چه بود؟

نسرین - در مورد حزب توده، فکر می کنم که اکثراً دخترها وحشت بیشتری از طرد شدن و اینکه بعنوان خائن شناخته بشوند دارند تا پسران. البته این خیلی کلی است چون استثنائات هم زیاد هستند. خود توده ای ها که می گفتند شاید چون دخترها احساساتی تر هستند می روند طرف خط سه. ولی من فکر می کنم که شاید چون خط سه ای ها طرفدار کار سیاسی بودند و چریکی نبودند کارماییشان برای زنان راحت تر بود. در عین حال بعضی از گروههایی هم که در این خط بودند شاید نظرشان نسبت به شرکت زنان و اصولاً برخورد با زنان بهتر بود. البته این باز در محیط دانشجویی است و شاید عمومیت نداشت.

فرح - برگردیم به دوران دهه ۵۰، قبل از انقلاب تا موضع زنان را در بین جریانات

چپ مورد بحث قرار دهیم. تا آنجا که تو اطلاع داشتی در بین فعالان سازمان فدائیان در آن زمان درصد زنان نسبت به مردان چقدر بود؟

نسرین — آمار دقیقی نداریم ولی به نظر من حدود سی درصد.

فرح — در سطح دانشگاهی چقدر بود؟

نسرین — درصد فعالین بین دانشجویان دختر اصولاً بیشتر از پسرها بود. مثلاً در دانشگاه ما که تعداد دختران کم بود، اگر هواداران سازمان در بین پسرها ۶۰ درصد بودند، بین دخترها شاید ۷۰ یا ۸۰ درصد بودند.

فرح — چرا زنان تمایل بیشتری نشان می دادند؟

نسرین — دختران اصولاً فعالتر هم بودند. فکر می کنم شاید چون زنان اصولاً حساس ترند، به مسائل اجتماعی هم حساس ترند و دختران دانشجویی که بدان صورت مسئولیت زندگی خانوادگی و غیره بردوشان نیفتاده بود این حساسیت را بیشتر در عمل نشان می دادند.

فرح — فکر می کنی زنان به علت آن ستم اضافه و تبعیضی که بر اساس جنسیتشان در خانواده و اجتماع متحمل می شوند اصولاً حساس ترند و یا مسئله اصلی مورد توجهشان تبعیض اجتماعی است؟

نسرین — فکر نمی کنم تبعیض علیه زن بصورت یک مسئله مشخص برایشان مطرح بود، چون اعتراضی به آن تبعیضات نمی کردند، یعنی تاحدی آن تبعیضات را در ته دلشان قبول کرده بودند. ولی اینکه این گونه فعالیت سیاسی برای دختران یک شخصیتی را می ساخت و از این راه هویتی به دست می آوردند، به نظر من امری است مسلم.

فرشته — من راجع به خودم فکر می کردم و شاید این قضیه را بتوانم روشن تر کنم. محرومیتهایی که دخترها داشتند، در هر زمینه ای، آنها را خیلی بیشتر به طرف مسائل سیاسی می کشاند، نه اینکه مستقیماً بگویند برضد این محرومیتها مبارزه بکنیم، ولی برضد ظلم بطور کلی. چون خودشان را مشخص و متمایز نمی کردند ظلم نسبت به خودشان را فقط در همان چارچوب ظلم و ستم کلی می دیدند.

فرح — اصولاً زنان دانشجویی فعال و یا سمپات نسبت به مسائل زنان چه فکر می کردند؟

فرشته — به صورت مشخص خودشان را بهیچوجه جدا نمی کردند.

فرح — یعنی آگاهی فمینیستی مشخصی نداشتند؟

نسرین — در صحبت همیشه گفته می شد که زن و مرد برابرند، یا در تئوریهای این بود، ولی عملاً آن محرومیتها را قبول داشتند.

فرح — یعنی حق می دانستند که تاحدی مردها باید مسئولیت بیشتری را بردارند

وزنان بروند دنبال کارهای مبکتر؟

نسرین - نه، در حد مسئولیت فکر نمی کنم، ولی عملاً هژمونی مردها رامی پذیرفتند و علیه آن هیچ بحث و اقدامی نمی کردند. البته در حد صحبت‌های کلی و حتی بعضی اعلامیه ها بحث ازستم دوگانه بر روی زن بود ولی اینها همه تئوری بود، یعنی در عمق و در ته قضیه اگر موشکافی می کردی محتوایی نبود. بخصوص از نظر جنبه اخلاقی تبعیضاتی را که علیه زنان می شد می پذیرفتند.

فرح - منظورت از جنبه اخلاقی، در حد روابط بین زن و مرد است؟ که مثلاً زن‌ها باید محدودتر باشند و یا حجب و حیا باشند و متین و سنگین و غیره؟

نسرین - بله، کاملاً. یعنی در همان چارچوب‌های مذهبی، مثلاً در مورد پوشش، زن باید یک چیزی بپوشد که گشاد باشد و بدن نما نباشد، حالا چادر اسمش نیست ولی لباس معمولی هم نه، مثلاً شلوار بابلوز بلند. و یا موهایت را نباید آرایش کنی بلکه باید از پشت جمع کنی، آستین کوتاه نباشی بلکه آستینت بلند باشد و غیره. بعدها که مثلاً دامن می پوشیدی باید همراهش جوراب کلفت می پوشیدی و نه پای بی جوراب.

فرشته - و یا مثلاً نباید زیاد بخندی، یا دخترها نروند تنها چایی بخورند در بیرون و یا در محیط پسرها، حتی چند نفری هم نروند.

فرح - چرا؟ فقط برای اینکه با مردها رابطه نداشته باشند؟

فرشته - بله دیگر، این یک جنبه اش بود. اصولاً تحلیل غالب این بود که شاه دانشجویان دختر رامی فرستد دانشگاه برای اینکه افکار پسرها را منحرف بکند!

فرح - یعنی درست همان تحلیل مذهبیون؟

نسرین - تا حد زیادی بله. یک نمونه ای بگویم از همان سال اولی که به دانشگاه رفته بودم. کافه تریای ماتازه باز شده بود و بچه های مذهبی هو انداخته بودند که دانشگاه این کافه تریا را باز کرده برای ایجاد فساد. من البته این را از یکی از بچه های چپ شنیدم. در نتیجه مذهبیون تصمیم گرفتند بروند به آنجا و هر وقت که یک دانشجوی دختری وارد شد، او را هو بکنند که دختران دیگر خجالت بکشند و یا بترسند و دیگر به آنجا نروند. در این مورد بچه های چپ هیچ عکس العملی نشان ندادند. من و چند تا از دوستانم که همه دختر بودیم به بقیه اعتراض کردیم که چرا ما نباید حق چای خوردن داشته باشیم و یک روز همگی با هم رفتیم توی کافه تریا. بمحض ورود مایک عده از پسرها شروع به هو کشیدن کردند، ولی ما به روی خودمان نیاوردیم و رفتیم مانند ویج و غیره خریدیم و بعد آمدیم بنشینیم دور یک میز که خالی بود. سر میز بظلی چند تا پسر نشسته بودند که یک صندلی خالی هم پیش آنها بود. من پرسیدم که آیا این صندلی رامی خواهید؟ گفتند نه نمی خواهیم من

صندلی را برداشتم ولی تا خواستم بنشینم یکی از آن پسرها بلند شد و آن را از زیر پای من کشید. من خیلی عصبانی شدم و متقابلاً صندلی زیر پای او را کشیدم که خلاصه دعوا بین ما راه افتاد. ولی او بر مبنای همان دیلمذهبی که نباید به دختر دست زد و غیره بجای حمله به من با صندلی گلا و یز شد. خلاصه ما کشمکشمان با این صندلی بود تا او بالاخره آن را از دست من بیرون کشید و به ته سالن پرت کرد. حالا در این مورد فکرمی کنید که بچه های چپ هیچ دفاعی از حق من کردند؟ نه، هیچکدام به روی خودشان نیاوردند، انگار مقصر اصلی من بودم.

فرح — خوب، شماها چه جوری قرار بود که باهم تجمع بکنید. اگر مثلاً کافه تریا هم نمی توانستید بروید؟

نسرین — تجمع سیاسی حسابش جدا بود، اولاً ما برای این کار به کافه تریا نمی رفتیم چون در آنجا هر دختری و هر کسی می آمد. در جاهایی هم که جلسه می گذاشتیم و یا تجمع داشتیم چون فکر و ذکرمان فقط دور مسائل سیاسی بود باید تا حد ممکن خودمان را به شکل پسر درمی آوردیم، یعنی موهایمان را سفت می بستیم، لباس گشاد می پوشیدیم و خلاصه هیچ جنبه زنانگی مان در این تجمع خودش را بروز نمی داد.

فرح — این طور بود که می گویی فشار شدیدی روی زنان بود که اگر می خواستند درگیر جریانات سیاسی شوند، می باید آن اصول اخلاقی مذهبی را بخصوص در مورد پوشش و رابطه با مردها حفظ بکنند.

نسرین — بله، و نه تنها باید کاملاً حفظ می کردند، بلکه فشارهای دیگری هم بود.

فرح — مثلاً؟

نسرین — وقتی دختری از بسیاری جهات محروم نگه داشته شود دیگر نه به آن صورت می تواند حرفش را بزند و نه خودش را خوب ابراز کند. چون دائم وجودش دارد نفی می شود شخصیتش سرکوب می شود، و بالطبع اعتماد به نفس او خیلی کمتر می شود. این مسئله اغلب به این صورت بروز می کرد که دخترها در این جریانات اجتماعی و سیاسی چشم به دهن پسرها بودند و به آنها به صورت رهبر می نگر بستند. خلاصه اکثراً زنها مجذوب و تحت نفوذ مردها بودند.

فرح — بین دختران و زنان کسی رانمی شناختی که برضد یک چنین رو به ای طغیان بکند و زبان دراز باشد؟

فرشته — من شاید کمی این طور بودم، ولی بهمین دلیل هم بچه های سیاسی و چپ مرا بیشتر در مجامع خودشان راه نمی دادند و من به مشکلات زیادی برخورد می کردم.

نسرین — البته من شخصاً وضعم فرق داشت، چون هنگامی که وارد یک جریانی

چر یکی می شدی قیافه بخصوصی راهمیشه حفظ می کردی و دیگر به حالت یک پسر درمی آمدی و اصولا مسئله جنسیت زیاد مطرح نمی شد.

فرح - تو از لحاظ بحث و صحبت و اظهار وجود هم آیا راه افتاده بودی و راحت بودی؟

نسرین - بله، بعد از مدتی آنقدر اطمینان به نفس کسب می کردی که دیگر مسئله برایت زیاد مطرح نبود، و دیگران هم کلا قبولت داشتند.

فرح - فکر می کنی این خودش دلیل مهمی بود باری اینکه خیلی دخترها کشیده شوند به طرف جریانات سیاسی و بخصوص چر یکی؟

نسرین - بله، این دقیقا عامل مهمی بود. چون تو به عنوان یک زن در یک جریان سیاسی چپ، اگر آن معیارهای آنها را قبول می کردی، کلی کسب هویت می توانستی بکنی و شخصیتت به عنوان یک انسان تثبیت می شد. تو را قبول می کردند و می توانستی تا حدی حالت برابری را کسب کنی، البته به شکل یک پسر!

فرح - فرشته توجه موقعی وارد دانشگاه شدی و اوضاع در دوره تو چگونه بود؟
فرشته - من دو سال بعد از نسرین وارد همان دانشگاه شدم و در آن زمان درست غلیظ ترین شرایط بود، همه چیز پای گرفته بود و این رفتارهای ضد زنانه به رسمیت شناخته شده بود.

فرح - تو چطور به طرف جریانات سیاسی کشیده شدی؟

فرشته - من در یک خانواده خیلی سنتی بزرگ شده بودم که اجازه هیچ نوع فعالیت خارج از مدرسه را نداشتم، حتی در فعالیتهای تحت سرپرستی مانند پیشاهنگی نمی توانستم شرکت کنم. برای من، در زمان دانش آموزی، دانشگاه یک امید فرار بود از این محدودیتها. یعنی فکر می کردم بعد از شروع دوره دانشجویی خیلی آزادیها را کسب خواهم کرد، مثلاً می توانم موسیقی یاد بگیرم و یا در فعالیتهای اجتماعی و بیرون از منزل شرکت کنم. از لحاظ سیاسی من در آن زمان هیچ نوع آگاهی نداشتم، اگرچه در همان حد کلی که خیلی جوانها مخالف رژیم شاه بودند من هم بودم ولی نه با دید مشخصی. رو بهمرفته در دنیای خیلی بسته ای به سر می بردم. پس از ورود به دانشگاه من با تماس و آشنائی با جوانهای چپ و سیاسی با مارکسیسم آشنا شدم که برایم خیلی جلب کننده بود و همچنین واقف شدم به وجود سازمانهای مبارزی مانند چریکهای فدائی خلق که در آن زمان فکر می کردم در سطح سیاسی خیلی امیدوار کننده هستند. ولی در مقابل این خوشبینی ها به مسائل زننده ای برخورددم که بعنوان یک دختر مرا خیلی سرخورده کرد و تحت فشار و محدودیت قرار داد، بطوریکه مرا به این فکر انداخت که از بعضی لحاظ حتی محدودیتی بیشتر از آنچه خانواده ام بر من وارد می کرد در این محیط با آن رو برو

هستم.

فرح — چه نوع محدودیت‌هایی؟

فرشته — همین که چه جور لباس پوشی، تاچه حد حق خندیدن داری، باچه پسری می توانی حرف بزنی و یا حرف بزنی، خلاصه خیلی محدودیت‌های اخلاقی. گاهی اوقات به سر من قند پرت می کردند، بدون اینکه من حتی علش را بدانم. گذشته از خودم روی دخترهای دیگر این فشارها را می دیدم، مثلاً به یک دوستم چون دامش کمی کوتاه بود، آن زمان هنوز مینی ژوپ مد بود، لقب فاحشه داده بودند. خلاصه من در تضاد شدیدی قرار گرفتم، چون از یک طرف بچه های چپ و چر یکها را خیلی قبول داشتم و مارکسیسم هم برایم چیز تازه و دنیائی بود و از یک طرف هم این فشارها را می دیدم و بدین جهت یک حالت حاشیه ای را داشتم. یعنی زیر بار نمی رفتم و به ریخت و قیافه ای که آنها می خواستند در نمی آمدم و از آن طرف هم طوری نبودم که بتوانند به من لقب بد بدهند یا بگویند وضعیت خراب است.

فرح — خوب، تو با این حالت کج دار و مریز تاچه حد فعالیت سیاسی داشتی؟

فرشته — همانطور که اشاره کردم مرا کاملاً به داخل تجمعات و فعالیت های خودشان راه نمی دادند. از آن طرف هم چون علاقه مند به کار سیاسی بودم و دور و برشان می گشتم، کاملاً کنار گذاشته نمی شدم. به این خاطر ارتباط من بیشتر با دخترهای فعال بود، که بعضی ها عضو سازمان بودند البته من در آن موقع دقیق نمی دانستم کدام و بعضی ها هوادار بودند. من این حالت حاشیه ای را تا سالهای ۵۵ و ۵۶ داشتم. از این به بعد سازمان به علت ضربه هائی که دیده بود تصمیم گرفت از دخترائی که ظاهرشان معمولی بود و هیچ تیپ چریکی نداشتند عضو بگیرد. چون خیلی ها که تیپ چریکی داشتند زود لومی رفتند از این نظر ارتباط بعضی ها که با سازمان بودند با من زیاد شد و به من کتاب می دادند و بحث و صحبت می کردیم درست در همین بین زمره های انقلاب شروع شد و اصولاً کاسه کوزه های سیاسی همه بهم ریخت. گروهها و سازمانهای سیاسی مختلفی ایجاد شد و من هم به زمان انقلاب که رسید دیگر سازمان فدائی ها را قبول نداشتم و عضو یکی از سازمانهای سیاسی که جدیداً آغاز شده بود شدم.

سری — این توضیح را در مورد فرشته بدهم که در آن زمان اوائل دانشجوییش من و آن دوستم که چریک شد و در مبارزات مسلحانه کشته شد یک بار دیداری باوی داشتم. چون من مسئولیت جلب دانشجویان داشتم برای سازمان. من به دوستم گفتم که به نظر من دختر خوبی می آید و تماسمان را بیشتر بکنیم. دوستم جوابش این بود که نه به نظر کمی ژینگول است!

فرشته - این را هم بعدا فهمیدم به خاطر این گفته بود که من یک دگمه بالای بلوزم باز بوده.

فرح - گذشته از این حرفها، در بین زنان سازمان و یا کل سازمان هیچ این بحث پیش می آمد که مسائل زنان چگونه و از چه راههای مشخصی می تواند حل شود؟
نسرین - تنها بحث رایج این بود که این مسئله با استقرار سوسیالیسم باید حل بشود و بنابراین این کار بعد است.

فرشته - من با دخترهایی که خیلی تیپ خشن و پسر مانند داشتند و در ارتباط با سازمان بودند خیلی بحث کرده بودم. می گفتم هر کسی باید علیه فشاری که براو هست مبارزه کند و اگر توانی علیه این مبارزه بکنی علیه هیچ چیز دیگر هم نمی توانی مبارزه بکنی، یعنی جرئت چنین بحثهایی بود. ولی این افراد همه در رده پائین سازمان بودند که در ضمن چندان جوابی هم نداشتند. البته این را هم اضافه بکنم که در همان محیط دانشگاهی در آن زمان هم خیلی ها بودند که از این تیپ زنها انتقاد می کردند.

فرح - تا آنجائی که تو مطلع بودی، خود پسران چپ در مورد برخوردشان با دختران دانشگاهی چه نظری داشتند؟

فرشته - من این او آخر درارو پا تصادفی بایکی از پسران چپ دانشگاهمان که بایکی از گروههای سیاسی کار می کرد ملاقات کردم و او راجع به برخورد خودشان با دخترها توضیحاتی داد که شاید خیلی افشاگرانه باشد. وی تعریف می کرد که در آن زمان بین خودشان، یعنی پسرهای سازمانی، جلساتی داشتند و دخترهای دانشگاه را، چه هوادار و چه غیره، یکی یکی بررسی می کردند. و بر حسب قضاوتشان راه دخترها برای فعالیت سیاسی باز، یا بسته می شد. مثلا دختری که به نظرشان کمی جلف می آمد حتی جواب سلامش را هم نمی دادند و اگر دختری دوبار پیشقدم می شد در سلام گفتن به اینها، وضعش خراب بود و اصلا به حساب نمی آمد. دختر قابل احترام دختری بود که خودش رامی گرفت و خیلی متین و سنگین بود و سایر معیارهای سنتی را خیلی خوب حفظ می کرد.

فرح - آیا پس از این انتخاب به چنین دختری مسئولیت سیاسی واگذار می شد؟
فرشته - معمولا در دانشگاه یک سری فعالیتهاى صنفی بود، مانند کوهنوردی، گروههای تئاتر، فیلم و غیره که گردانندگانشان معمولا بچه های چپ بودند. اکثرا عضو سازمان چریکها هم نبودند ولی بهر حال سمپات سازمانهای چریکی و مبارز بودند. این افراد، آن موقع دخترهایی را که رفتارشان و ریخت و قیافه شان به نظرشان شایسته نبود برای این گونه فعالیتها قبول نمی کردند. علاوه بر این اگر کمی دختری جلف و یا بی حیا به نظرشان می آمد، اینها در پیروی از همان

دانشجویان مذهبی درصدد تنبیه یا توبیخ این دختر هم بودند که از گوجه فرنگی گندیده پرت کردن به سر طرف تاحتی کتک زدن هم می توانست برسد. البته این را هم اضافه بکنم که این جریانات در دانشگاه ما و یا بعضی مراکز دانشجویی که چپی ها و یا مذهبی ها ازدیاد و تسلط داشتند بیشتر محسوس بود. ولی مثلا در دانشکده هنرهای زیبا کلی دخترها و حتی پسران باقیافه های جور و اجور و با آب و رنگ مشاهده می شدند.

فرح - این حرفها مرابیا دحملة های حزب اللهی ها به زنان بی حجاب در این سالهای بعد از انقلاب انداخت. واقعا هم که این پدیده تحمیل معیارهای اخلاقی به سایرین و برقراری دیکتاتوری اجتماعی ریشه اش به قبل از انقلاب اسلامی و پیدایش گروههای یورشی حزب اللهی بر میگردد. بگذریم، نسرین اگر ممکن است برگردیم سردورانی که در آن کارخانه کار می کردی، آیا زنان فعال سازمانی که بین کارگران می رفتید، هیچ بازنان کارگر رابطه برقرار می کردید؟ یعنی هیچ سعی می کردید که از درد دلشان پیرسید و به مسائل زنان آگاه شوید؟

نسرین - بله، تا حدی این کار را می کردیم.

فرح - لطفا در مورد مشاهدات در جنوب شهر و در کارخانه کمی توضیح بده.

نسرین - ما مقداری بازنان جنوب شهر در بیرون کارخانه ها صحبت می کردیم یکی از مسائل اصلی این بود که این زنها چون دائم کار می کردند خیلی زود شکسته میشدند، پیر میشدند و از این جهت از توجه شوهرشان هم می افتادند. گاهی اوقات شوهرشان این مسئله را خیلی به رخ اینها می کشید و اینها ناله می کردند که بله، شوهرم می رود بیرون و دخترهای جوان را می بیند و بعد می آید خانه و به من محل نمی گذارد. علاوه بر این در محیط خانوادگی خشونت و کتک زدن هم خیلی رایج بود. در کارخانه ای هم که ما کار می کردیم زنان کارگر اغلب یابویه بودند یا طلاق گرفته بودند و یا شوهرشان علیل و مریض بود. خلاصه اکثرا به این دلایل مجبور به کار بیرون شده بودند. اصولا کار کردن در کارخانه بین زنان طبقات پائین تحقیر آمیز بود و اگر دختری می رفت کار می گرفت از نظر خود آنها دختر طرد شده ای بود، یعنی فکر می کردند دختر شایسته زود شوهر می کند و خانه دار می شود. پس اگر بی شوهر مانده و کار می کند عیب و نقصی دارد. در ضمن حرفهایی هم که ما بین خودشان خیلی مطرح می شد، حرف های جنسی خیلی وقیح بود. جوکها و ژست های قبیح اصولا در میان این زنها خیلی متداول بود و بخش اصلی تفریحشان، با هم که می افتادند همین اشاره به مسائل جنسی به این صورت بود.

فرح - آیا شما سعی می کردید که اینها را «به راه راست» هدایت کنید؟!

نسرین — نه، ماچندان سعی نمی کردیم....

فرح — از شوخی گذشته، شماها هیچ سعی می کردید که مسائل رادقالب سیاسی اش برای اینها بیان کنید و از این جنبه بحث و صحبت راه بیندازید؟

نسرین — چرا، ولی بیشتر از این لحاظ که می خواستیم از وضع آنان آگاهی پیدا کنیم مثلا می پرسیدیم که با کارفرما چگونه برخوردی داشته اند و یا احساسشان نسبت به کارشان چطور است. یک نکته جالب این بود که بیشتر دختران جوانی که با ما آشنا می شدند اولین حرفشان این بود که «من خیلی خواستگار دارم ولی خودم قبول نکرده ام». که البته منظورشان این بود که من از بیچارگی اینجانی آمده ام، انتخاب خودم بوده است. اغلب اوقات هم به خاطر همین مسئله شوهر پیدا کردن و جلب توجه مردهای کارگر اینها تمام توجه شان به ریخت و لباس و ظاهرشان بود و این که چگونه مردها را جلب کنند. مردهای کارگر هم از این موضوع خیلی سوء استفاده می کردند. البته این سوء استفاده مردها و اصولا فشارهایی که بر روی زنان جوان بخصوص در موارد جنسی وجود داشت فقط محدود به محیط کار نبود. مثلا من و آن دوستم که یک اطاق اشتراکی در آن محله جنوب شهر گرفته بودیم، از این لحاظ که دوتا دختر تنها بودیم که باهم زندگی می کردیم خیلی مشکل توجیه این وضع ردا داشتیم. صاحبخانه مان هم یک پیرمردی بود به من نظر داشت و این خودش شده بود کلی مسئله برای ما.

فرح — بین زنان کارگر شما هیچ آگاهی سیاسی و یا صنفی مشاهده می کردید؟
نسرین — سیاسی نه، ولی صنفی چرا، مثلا سر همان موضوع طرح طبقه بندی مشاغل که خیلی بگومگوشد، دوسه تا از زنان کارگر بودند که خیلی فعال بودند و چند بار آمدند بین زنان دیگر و برایشان در این مورد صحبت کردند و بقیه رادعوت به مبارزه کردند. ولی اصولا مسئله ای که وجود داشت این بود که شرایط کار ما خیلی سخت بود و در آن هشت ساعتی که باید کار می کردیم از اول تا آخر کار بود و بحث و صحبتهایمان بیشتر مواقعی انجام می شد که برق کارخانه قطع می شد و ما از کارمان خلاص بودیم.

فرح — سایر زنان سازمان که بین زنان کارگر کار کرده بودند در این مورد چی می گفتند؟ آگاهی صنفی شان را بالا می دیدند؟

نسرین — بالا نه، ولی بحث و صحبت و فعالیت صنفی تاحدی می شد، البته همه اینها بعدا که به زمان انقلاب نزدیک شد، خیلی بیشتر بالا گرفت. از لحاظ سیاسی هم معمولا هیچ آگاهی مشخصی نبود. بین کارگرانی که در کارخانه ما بودند چریکها را فقط به نام خرابکار می شناختند. می گفتند اینها یک عده خرابکارند که در اینجا و آنجا بمب می گذارند، یعنی فقط تبلیغات رژیم شاه را هم که

خوب، شاه مملکت است و باید شاهی بکند، اصلا حرفی در موردش نداشتند.

فرح — ولی نارضایتی اجتماعی که بهر حال بود.

نسرین — نارضایتی اجتماعی بله، ولی توضیح سیاسی برایش نداشتند.

فرح — تو بعد از جریان زندان چگونه دوباره وارد فعالیت سیاسی شدی؟

نسرین — من مدتی بعد از آزاد شدنم نمی توانستم فعالیت داشته باشم. ولی چون باز برگشتم دانشگاه و تماس با دانشجویان داشتم و چندی هم نگذشت که زمزمه انقلاب آغاز شد و اعتصابها و حرکت‌های خیابانی راه افتاد من هم شرکت کردم.

فرح — تو در این زمان باز در رابطه با سازمان فدائیان بودی یا جدا شده بودی؟

نسرین — من کاملا جدا شدم و به یکی از گروه‌های سیاسی خط سه پیوستم که مدتی بعد از انقلاب به اتحاد مبارزان کمونیست پیوست و تا یک سال پیش که مجبور به فرار از ایران شدم. برای این سازمان فعالیت می کردم.

فرح — سؤال بعدی من متوجه هر دوی شما می شود. بعد از اینکه جریان انقلاب شروع شد، شماها چه تفاوت‌هایی را از نظر برخورد شخصی مردان با زنان در سطح عام ملاحظه کردید؟ هیچ محدودیت‌هایی در مورد امکان فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی به عنوان یک زن داشتید؟

نسرین — ما در محیط خودمان، که یک محیط دانشجویی بود، احساس تغییرات مثبتی در برخورد دانشجویان نسبت به مسئله زن و رفتار با دخترها کردیم. بدین صورت که تا حدی آن محدودیتها داشت برداشته می شد و فکرهای مذهبی و سنتی در مورد موقعیت زنان داشت از بین می رفت. اصولا حقوق زنان بیشتر به رسمیت شناخته می شد.

فرح — این حرف توجالب است از این نظر که در مقیاس مملکت افکار مذهبی داشت رشد می کرد، یعنی برعکس روندی که تومی گویی بین بچه های چپ داشت رخ می داد. این چنین تغییری به چه علت بود؟

نسرین — علتش این بود که خیلی از معیارهای قبلی در جریان انقلاب داشت شکسته می شد و مسائل زیر سوال میرفت. در ضمن زنان با آن شرکتی که داشتند یک مقدار حقوق خود را مطرح کرده بودند و با باز شدن محیط، فعالیتشان هم، چه اجتماعی و چه سیاسی، خیلی بیشتر شده بود. بعلاوه، چون آن جو چریکی بهم خورده بود یعنی شکست خودش را دیده بود، خیلی از دخترهایی که تیپ پسرانه و چریکی نداشتند وارد سازمانهای سیاسی شده بودند و حتی بعضی ها در سطح بالا هم فعالیت می کردند. در نتیجه این که یک زن به عنوان یک زن قبول بشود و فعالیت بکند خیلی بهتر شده بود.

فرشته — خیلی دخترها در جنوب شهر تهران، برای مثال، و یا در کارخانه ها و در

سطح فعالیت‌های سیاسی وسیعاً کار می‌کردند. گاهی اوقات حتی به صورت انفرادی و یا در رابطه با سازمان‌های زنان که بعد از انقلاب ایجاد شدند. اصولاً زنان خودشان را تحمیل کرده بودند به آن جو انقلابی که بوجود آمده بود و مردها هم خواه ناخواه برخورد مساوی‌تر و بهتری را اتخاذ کرده بودند.

فرح - ولی در عین حال هم فشار زیادی بر زنان بود که هر چه بیشتر ظاهر مذهبی و سنتی را رعایت بکنند و بخصوص در مناطق فقیر نشین، مثلاً، با حجاب ظاهر بشوند. فرشته - قبل از انقلاب هم این قضیه کم و بیش صحت داشت و این افکار بطور کلی از بین نرفته بود، ولی همین حرکت خود زنها و این که افکار سنتی در موردشان شکسته شده بود خیلی به دخترها اعتماد به نفس داده بود. قبلاً وقتی یک پسر یکی از دخترهای را صدا می‌کرد، این دختر چارچشمی بدنبال آن پسر بود حالت «چشم قربان» را داشت، البته به غیر از بعضی از دخترهای استثنایی، ولی بعدها این که خود دختران نیز ایده و نظر بدهند و پسرها به آنها گوش بدهند پیش می‌آمد.

فرح - سئوالی دارم که شاید کمی حاشیه روی باشد. ولی گفتی که بعداً به اتحاد مبارزان کمونیست پیوستی، آیا گروه شما هم مانند بعضی سازمان‌های سیاسی دیگر شما را مکلف می‌کرد که هنگام تماس با زحمتکشان و یا اصولاً بطور کلی موقعی که فعالیت سازمانی می‌کردید باروسری و حجاب بیرون بروید؟

فرشته - یکی از نکات مثبت سازمان ما در مقایسه با بعضی سازمان‌های دیگر همین روشنفکرتر بودنشان در مورد زنان بود. مثلاً ما کارخانه که می‌رفتیم، درست قبل از انقلاب یعنی قبل از ۲۲ بهمن، و با کارگران بحث و صحبت داشتیم، بعضی از اعضاء می‌گفتند که بخاطر غلبه جریانات سیاسی - مذهبی ما هم حفظ حجاب را بکنیم. ولی تعداد خیلی بیشتری با این برخورد مخالفت داشتند و می‌گفتند باید با این جریان مبارزه بکنیم. در نتیجه ما اکثراً فقط موقعی روسری سرمان می‌کردیم که دیگر خیلی به خاطر جو آن محل مجبور می‌شدیم.

فرح - از نظر روابط جنسی بین زن و مرد در سال‌های قبل از انقلاب دید چپ دیدی خیلی مذهبی بود و محدودیت‌های شدیدی قائل بودند. بعداً جریان انقلاب چه تاثیری روی این موضوع گذاشت؟

نسرین - این سد هم شکسته شد!

فرشته - اصولاً کار سیاسی با زندگی پیوند خورد، یعنی این دو جنبه از زندگی با هم قاطبی شدند. قبلاً ازدواج و یا عاشق شدن برای یک آدم سیاسی مسئله دست و پاگیری به حساب می‌آمد و کاملاً نفی می‌شد. ولی بعد از انقلاب خیلی هم رایج شد.

نسرین - من هم باید این گفته را تأیید بکنم که جریان انقلاب منجر به پیوند

وجود و یا عدم وجود سازمانهای مستقل زنان چیست؟

فرشته - زنائی که در گروهی سیاسی کار می کردند اصولاً کوشش به سمت گروههای مستقل زنان و فعالیت برای این سازمانها اندیشیده، مگر اینکه از طرف گروه خودشان فرستاده می شدند. من شخصاً به بحثهای تئوریک که در مورد مسائل زنان بین این گروهها می شد و به مطالبه نشر یا نشان علاوه مند بودم. گاهی اوقات نیز به رویج نشریات سازمانها و یا نیز یک کمک می کردم، ولیکن به کارهایی که این سازمانها میان زنان زحمتکش می کردند زیاد اصرار نداشتم. یعنی امیدانی به موفقیت این کارها، به عدت شرایط جامعه ایران و عقب ماندگی جنسیت زنان در سطح عام، ند شتم. من شخصاً برایم برخورد با زنان در محیط روشنفکرها چیزی مسئله نبود و حالاً هم باز فکرمی کنم که سازمانهای زنان باید این مسئله را خیلی جدی بررسی کنند. چون دان بعد از شکست انقلاب خیلی پایه های تئوریک و پایه ریخته و گسایشی شده است برای اینکه مسائل زنان را دوباره بررسی شود و اصولاً سازمانهای سیاسی و مردانه در وقتان که دوانبتهای زنان را خیلی جدی نمی گرفتند بر برخورد خیلی اساسی تر و سرزنده تری در مسائل زنان و اصل موفقیت زن در اجتماع بکنند.

فسریس - من حسی تازه فرشته نیز با این مسئله برخورد نکردم. ند شتم بحث نوجهم به مسائل کلی سیاسی بود. در سازمانها نیز علیرغم نسبتاً روشنفکر بودنشان در مورد مسائل زنان باز هم به عدت نظریه اندیشی که غالب بود بازشد. یک سازمان مستقل زنان مدافعت می شد. از نظر وضع فسی زنان در ایران هم، من فکر می کنم که زمینه برای فعالیت زنان زیاد است. چه مدلاً و چه در رابطه با پیشبرد این مسئله بین روشنفکران و چپ. بونی نظر خیلی مشخصی و فعالیسی توانم ارائه کنم چون من اصولاً درم در خیلی راهکار گذشته ام تجدید نظر می کنم و هنوز در یک دوران مطالعه در مورد نحوه فعالتهای سیاسی هنوز بحثی یعنی بحث بر رویان چند سال اخیر و تحولات سیاسی در ایران و شکست چپ فکرمی کنم اصولاً باید مسائل را چه در مورد زنان و چه در سایر موارد دوباره بررسی کرد و تمس فسی بیشتری در مورد ماهیت فعالتهای سیاسی کرد.

فد فیم

بهبه از صفحه ۹۷

فیم در فعالیتها و در سعادت تکنیکی است که چشمگیرترین آن بازی ضمیمه با بازیگران زن است. در ضمن زیربنای سیاسی فیم نسبتاً زیاد است و به عدت مشکلات خلاصه شده و کوتاه انگلیسی زبانان دارد تمکانات. بیج مردم در ترکیه، بهرحال چس اشکالاتی از اهدات پیام نمی کاهد. که یونانی شک دیگر فیمهای کلاسک سنای جهان سوم است.

آرشیو

□ آرشیو «نیمه دیگر» در برگزیده مطالب و اسناد تاریخی در باره تجربیات و فعالیت‌های زنان ایرانی در طول تاریخ خواهد بود. هدف از ایجاد این آرشیو آن است که از طریق جمع آوری و انتشار اسناد، مدارک و مطالب تاریخی و تحقیقی، زمینه آگاهی عموم زنان ایرانی از موقعیت زن ایرانی در دوران‌های مختلف فراهم آید و به محققین جنبه‌های مختلف مسئله زن در ایران کمک باشد. از این رو سعی بر این خواهد بود که هر مطلب و سند و مدرک تاریخی، تنها با توجه به اهمیت آن در روشن کردن گوشه‌ای از موقعیت زنان و افکار و اعمال سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی آنان انتخاب و درج گردد. بدون شک غنی تر ساختن آرشیو «نیمه دیگر» محتاج کمک‌ها و راهنمایی‌های اهل تحقیق است و از این رو چشم انتظار به دریافت اسناد و مطالب تاریخی و تحقیقی از جانب آنان داریم. اسناد و مطالب دریافتی با ذکر نام فرستنده انتشار خواهند یافت. آرشیو این شماره از مطالبی که در حال حاضر در دست‌رسمان بوده است تهیه شده و شامل شرح احوال و افکار قره‌العین (۱۲۶۸-۱۲۳۳ق) است.

تنظیم آرشیو این شماره از ناهید یگانه است.

قرّة العین

از صبا تانیمان، تالیف:یحیی آرین پور، جلد اول، تهران

۱۳۵۴، صفحات ۱۳۰-۳۳

شرح حال قرّة العین

زرین تاج یاقاطمه، مکتبی به ام سلمه و ملقب به زکیه و طاهره و قرّة العین، دختر حاجی ملامحمد صالح برغانی قزوینی، از علمای اخباری معروف، به سال ۱۲۳۳ ه. ق در قزوین بدنیا آمد. مقدمات علوم را با خواهرش مرضیه در محضر پدر آموخت و بعد به تحصیل فقه و اصول و کلام و ادبیات عرب پرداخت. طاهره آثار شیخ احسانی و سید رشتی را مطالعه کرد و به عقیده شیخیه درآمد و با سید رشتی مکاتبه و ارتباط برقرار کرد و سید در رسائل خود او را قرّة العین نامید.

مطالعه طاهره در آثار و عقاید شیخیه زندگانی او را پاک دیگرگون ساخت. وی که دو پسر و یک دختر را، که از پسرعمویش داشت، به شوهر سپرد و به قصد دیدن سید رشتی به کربلا رفت. اما چون به آنجا رسید، سید در گذشته بود و قرّة العین، که در آن هنگام بیست و نه سال داشت، در خانه سید اقامت گزید و از پس پرده به تدریس و افاده طلاب پرداخت و پس از آنکه سید باب در شیراز پیدا شد، قرّة العین به وسیله ملاحسین بشرویه ای (باب الباب) با او مکاتبه کرد و در عداد «حروف حی» یعنی یاران نخستین سید باب درآمد و لقب طاهره از او یافت و آشکارا به تبلیغ پرداخت.

قرّة العین پس از مراجعت اصحاب باب به کربلا، همچنان به مساعدت آنان و بحث و استدلال و تدریس مشغول بود تا آنکه جمعی به خانه سید رشتی، که قرّة العین در آنجا منزل داشت، ریختند و او ناچار به بغداد رفت و چون همانجا نیز به دعوت و تبلیغ پرداخت، به امر والی بغداد، ابتدا در خانه شیخ محمود آلوسی، مفتی بغداد، توقیف و بعد به فرمان سلطان عثمانی، در اوایل سال ۱۲۶۳ ه. ق، با همراهان به ایران اعزام گردید و او همه جا تبلیغ کنان وارد قزوین شد و چندی در آنجا بود تا بعد

از گذشته شدن عمو و پدرشوهش، حاجی ملامحمد تقی، به دست پیروان سید باب (۵۱۲۶۴.ق)، به تهران آمد و با یاران دیگر به دشت «بدشت»، در هفت کیلومتری شاهرود، رفت و در انجمنی که در آنجا برپا شده بود، بی پرده در برابر حضار نمودار شد و برای پیروان باب سخن گفت و غوغایی برپا کرد و از آنجا به تهران بازگشت و ظاهراً باز به قزوین رفت، تا بعد از کشته شدن باب او را از قزوین به تهران آوردند و در باغ محمودخان، کلاتر تهران، در یک بالاخانه بی پله زندانی کردند و بود تا کمی پس از حادثه تیراندازی به ناصرالدین شاه، یعنی در روز اول ذیقعده ۵۱۲۶۸.ق، که ۳۶ سال بیشتر نداشت، به امر شاه و وزیرش، میرزا آقاخان نوری، در باغ ایلخانی (محل کنونی بانک ملی) کشته شد.

قرة العین زنی بود صاحب‌قلم، شاعر و سخنران که به ادبیات و فقه و اصول کلام و تفسیر آشنائی داشت.

آلومی، مفتی بغداد که ذکرش گذشت، در ترجمه حال او گوید: «من در این زن فضل و کمالی دیدم که در بسیاری از مردان ندیده ام. او دارای عقل و استکانت و حیا و صیانت بسیار بود.»

میرزا مهدیخان زعیم الدوله نیز در کتاب **مفتاح الابواب**، آنجا که به نام قرة العین می رسد، از او ستایش می کند.

قرة العین، در ایران، نخستین زنی بود که به خلاف رسم و عرف زمانه بی حجاب در برابر مردان ظاهر شد و با علما و رجال به بحث و مجادله پرداخت.

آثار نظم و نثر قرة العین ظاهراً از میان رفته و آنچه از نوشته های پراکنده او از قبیل مناجاتها و نامه ها، به خط خودش یا استنساخ دیگران، برجای مانده و بعضی از آنها در کتاب **ظهور الحق** چاپ شده است، غالباً به عربی و قسمتی با عبارات مرموز و اصطلاحات مخصوص نوشته شده است. اشعاری هم که به او نسبت داده شده سبک بیان باب را دارد و پر از عبارات و اصطلاحات دینی و سخت متأثر از آثار متقدمان از جمله مولانا جلال الدین و جامی است.

طاهره «قرة العین»، تالیف: حسام نقبائی، موسسه ملی مطبوعات
امری، ۱۲۸۰ بدیع، اهدائی: روشنگر منصور

اشعاری چند از طاهره

هان صبح هدی فرمود آغاز تنفس
روشن همه عالم شد ز آفاق وز انفس
دیگر ننشینند شیخ بر منند تزویر
دیگر نشود مسجد دکان تقدس
ببریده شود رشته تحت الحنک ازدم
نه شیخ به جاماند نه زرق و تدلس
آزاد شود دهر زاوهام و خرافات
آسوده شود خلیق ز تخمیل و توسوس
محکوم شود ظلم به بازوی مساوات
معدوم شود جهل ز نیروی تفسیرس
گسترده شود در همه جا فرش عدالت
افشانده شود در همه جا تخم تونس
مرفوع شود حکم خلاف از همه آفاق
تبدیل شود اصل تمایز به تجانس

خیال به کنج لب یکی طره مشک فام دو
وای به حال مرغ دل دانه یکی و دام دو
محتسب است و شیخ و من صحبت عشق در میان
از چه کنم مجابشان پخته یکی و خام دو
از رخ و زلف ای صنم روز من است همچو شب
وای به روزگار من روز یکی و شام دو
حامله خم زدخت رزباده گشان به گرد او
طفل حرامزاده بین باب یکی و مام دو

مست دو چشم دلربا همچو قرابه پرز می
 در کف ترک مست بین باده یکی و جام دو
 گشته تیغ ابرویت کشته هزار همچو من
 بسته چشم جادویت میم یکی و لام دو
 وعده وصل می دهی لیک وفا نمی کنی
 من به جهان ندیده ام مرد یکی کلام دو
 گاه به خوان سگ درت گاه کمینه چاکرت
 فرق نمی کند مرابنده یکی و نام دو

اگر به باد دهم زلف عنبر آسا را
 اسیر خویش کنم آهوان صحرا را
 و گربه نرگس شهای خویش سر مه کشم
 به روز تیره نشانم تمام دنیا را
 برای دیدن رویم سپهر مردم صبح
 برون برآورد آئینه مطلا را
 گذار من به کلیسا اگر فتد روزی
 به دین خویش برم دختران ترسا را

جذبات شوقک الجمیت بسلاسل الغم والبلا
 همه عاشقان شکسته دل که دهند جان به ره بلا
 اگر آن صنم زره ستم پی کشتنم بنهد قدم
 لقد استقام بسیفه فلقد رضیت بمرضی
 سحران نگار شمرم قدمی نهاد به بستم
 فاذا رأیت جماله طلع الصبح کانما
 نه چو زلف غالیه بار اونه چو چشم فتنه شعار او
 شده نافه ای به همه ختن شده کافری به همه ختا
 تو که غافل از می و شاهی پی مرد عابد و زاهدی
 چکنم که کافر و جاحدی ز خلوص نیت اصفیا

توملک وجاه سکندری من وراه ورسم قلندری

اگر آن نکوست تودرخوری وگر این بد است مرا سزا

به مراد زلف معلقی پی اسب زین مفرقی

همه عمر منکر مطلقى زفقیر فارغ بینوا

بگذر ز منزل ماومن بگزین به ملک فنا وطن

فاذا فعلت بمثل ذافلقد بلغت بماتشاء

روزنامه آژنگ، شماره ۴۱، مورخه ۳۰ بهمن ۱۳۳۴.

منبع: طاهره «قره العین»، تالیف: حسام نقبائی.

مدیر محترم جریده آژنگ - هفته گذشته در ضمن مطالعه جریده شریفه تان به ستونی که گویا تحت عنوان درحاشیه ادیان ومذاهب افتتاح فرموده اید برخورددم. درابتدا نامه آقای مشیری (چرا بهائیا به قره العین واشعار او اهمیت می دهند) بود. ازخواندن این نامه بی اندازه متاسف شدم. زیرا ایشان مطالب آن را از روی کمال تعصب نگاشته بودند، در صورتیکه معروف است می گویند (انظر الی ماقال لا تنظر الی من قال) بنگر که چه می گویند منگر که چه کسی می گوید. اصولا باید اقرار کرد که این طور عادت کرده ایم که اگر مطلب صحیحی ازدهان شخصی که عقیده اش باعقیده شخصی مامخالف است درآمد آن را غلط تلقی نموده، می کوشیم غلط بودن آن را به هزار دلیل اثبات کنیم. واین عیب بزرگی است. باری منظور ازنگاشتن این عریضه آن نیست که از بهائیان طرفداری کرده باشیم و یا عقیده قره العین را بیان واز او دفاع نمایم. قره العین عقیده اش هرچه بوده برای خودش بوده، خوب یا بد. بلکه ازاین لحاظ که قره العین یک زن به تمام معنی شجاع ودانشمند وناپغه عصرش، نه تنها درایران بلکه درتمام دنیا بوده، وتا ابد مایه افتخار ایران وایرانی، بلکه افتخار دنیا خواهد بود به نگارش این مختصر می پردازم.

جای تعجب است که زنی را که خارجیان به اواحترام می گذارند و به نامش مباحثات می کنند و تا به حال کتابهای بیشمار در شرح زندگی ومعلومات وشهامت او چاپ کرده اند ومعتقدند پگانه زن نابغه ایران است ما او را ازخود می رانیم و به عنوان اینکه او بهائی بوده، تمام معلومات وخدمات او را که به ایران وایرانی کرده زیر پای می گذاریم وبهدر می دهیم و چیزی نممانده که اصلا او را ایرانی ننماییم ومتاسفانه باید عرض کنم که این از اشتباهات ما ایرانیان است که برای افتخاراتمان ارزشی قائل نیستیم و به این نحو آنها را ازکف داده ایم وهرکدام از آنها به نام

کشوری ثبت شده. مطالبی که آقای مشیری نوشته اند آن قدر زننده است مثل اینکه می خواسته اند لکه ننگی را از خود دور کنند. در صورتیکه مقام قره العین وارزش اودرتاریخ و دنیا بالاتر از آن است که امثال ایشان به عنوان بهائی بودن او از آن بکاهند و بدنام کنند و یا بی ارزش جلوه دهند.

آنها که منصفند و از شرح حال قره العین اطلاع دارند می دانند که چه عرض می کنم والا برای افراد بی اطلاع عجب نیست که به عنوان اینکه قره العین بهائی بوده، مقامی برای اوقائل نشوند و از خدمات او چشم پوشند.

گرچه نامه ام طویل خواهد شد ولی برای رفع اشتباه آقای مشیری و روشن شدن اذهان خوانندگان عزیز فهرست و شرح زندگی پرماجرای قره العین رامی نگارم و امیدوارم بتوانم وظیفه ام را در قبال خدمات قره العین ایفا نمایم.

البته همانطور که در ابتدای نامه ام تذکر داده شد من به عقیده کسی کار ندارم و در شرح زندگی قره العین عقیده او را در نظر نگرفته ام. فقط به علت آنکه زن نابغه ایران بوده، زندگی و آثار او را مطالعه کرده ام. هم از کتب بهائیهها و هم از کتب مخالفین بهائی و بالاتر از همه کتب مورخین خارجی که در زمان زندگی طاهره در ایران بوده اند و بعضی وقایع او را به چشم خود دیده اند و کتب این مورخین را مستندتر می دانم، زیرا بهائیهها به علت اینکه قره العین را به خود منسوب می دانسته اند در شرح زندگی او طریق اغراق پیموده اند و مخالفین بهائیت آنچه نوشته اند ممکن است در اثر تعصب مذهبی کم و یا نادرست باشد، ولی مورخین خارجی که کمتر تعصب مذهبی دارند مطمئنم موشکافی کرده اند و حقیقت را نوشته اند. برای این منظور از منابع ذیل استفاده کرده ام و توصیه می کنم آنهاست که به زبان خارجی آشنائی دارند و مایلند از قره العین و زندگی اش مطلع باشند از این منابع استفاده کنند و لااقل ببینند یک زن ایرانی که مورد توهین و تمسخر هموطنانش قرار می گیرد در خارج از ایران چه مقامی دارد و خارجیان او را چگونه معرفی کرده اند و به او به چه نظری می نگرند و برای اطمینان بیشتر ممکن است با بعضی از آشنایان او که الان مسلمان و فکرمی کنم در قزوین هستند تماس بگیرند.

مورخینی که شرح حال او را نوشته اند به قرار ذیلند:

کنت دوگینو نویسنده مشهور فرانسوی در کتابش موسوم به (مذاهب و حکم در آسیای مرکزی) صفحه ۳۶-۱۳۷ که در سالهای ۱۸۵۵-۱۸۵۸ به طبع رسیده.

لرد کورزن نویسنده و مورخ معروف انگلیس و تالیفش به نام (ایران و مسئله ایرانی) جلد اول

والنتین شیرل در کتابی موسوم به (مسئله خاورمیانه) صفحه ۱۲۴

سرفرانسیس یانگ در کتابی به نام (پرتو) صفحه ۲۰۳

دکترت د. چین کتابش به نام (صلح مذاهب) صفحه ۱۱۴
 جریده ای که درباره زندگی قره العین نگاشته جریده (آسیاتیک) سال
 ۱۸۶۶ مجلد ۷ صفحه ۷۴ است که می نویسد (... چطور ممکن است یک زن، یک
 مخلوق ضعیف در ایران، آن هم در قزوین جایی که علمای آن مشهور و فراوان و نفوذی
 را دارا هستند که حتی توجه دولت رابه خود جلب نموده اند، در یک چنین محیط
 نامساعدی قیام کند و یک جمعیتی تشکیل دهد. این نکته حتی تاریخ نویس
 ایرانی شهر رابه تعجب واداشته) قره العین به القاب مختلف، قره العین، زرین تاج،
 طاهره، نقطه، نامیده شده و به طوری که مورخین می نگارند در ۱۸۱۷ میلادی مطابق
 ۱۲۳۳ هجری قمری در قزوین متولد و در سن ۳۶ سالگی در طهران کشته شد. اجداد
 او از علمای معروف قزوین و بعضی مرجع تقلید بودند. پدرش ملا صالح و دو عموش
 حاجی ملاعلی و دیگری حاجی ملا محمد تقی امام جمعه معروف قزوین بودند. قره
 العین نه تنها شاعر بود، بلکه زنی بود مطلع از آیات قرآن و احادیث به طور کلی شاید
 بتوان گفت کمتر کسی در عصر او به قرآن مجید و احادیث ائمه اطهار مانند او وارد
 بوده و به قول یکی از مورخین تمام آیات قرآن و اغلب احادیث را از برداشته
 است. مستر ادوارد براون فارغ التحصیل از دانشگاه کمبریج لندن که کتابی در رد
 بهائیا نوشته و معروف است که درباره قره العین می نگارد (ظهور چنین زنی مانند
 قره العین در هر مملکت و هر عصر که باشد از نوادر است. مخصوصا در مملکتی مانند
 ایران از عجایب خلقت و خوارق العادات است. ظهور زنی مثل او از لحاظ زیبایی،
 هوش، ذکاوت، بلاغت، شہامت و بالاتر از همه مقاومت و ایستادگی او در برابر
 علمای ایران و بالاخره شهادت تاریخی و مجلل او در تاریخ بشری سابقه است).

قره العین ابتدا با پسر عموش ملا محمد پسر ملا تقی ازدواج کرد، ولی بعد به
 علت تغییر عقیده و بابی شدن (از قول مورخین است) بین آنها اختلاف شدید ایجاد
 شد و منجر به جدائی آنها گردید. قره العین در اثر مطالعه کتب سید کاظم رشتی
 علاقه مخصوصی ابتدا به آثار سید کاظم و بعد ملاقات او پیدا کرد. این علاقه
 بار دو بدل نامه هائی بین آنها شروع شد و قره العین وسیله نامه بعضی مسائل را از سید
 کاظم سؤال می کرد و سید کاظم به اولقب قره العین داد.

بعد قره العین در سن ۲۳ سالگی به قولی، یعنی در ۱۸۴۰ میلادی و به قول دیگر
 سن ۲۶ سالگی به کربلا رفت ولی قبل از رسیدن او سید کاظم وفات نمود. قره العین
 چندی در کربلا بماند جلساتی تشکیل داد از پشت پرده برای مردم و عظ
 نمود. در مجالس و عظ او علمای کربلا حضور یافتند و از اینکه زنی با این معلومات
 و هوش و فراست و عظ می کند متحیر می ماندند. از کربلا به بغداد رفت و مجالسی
 هم در آنجا دائر و شهرت عجیب یافت به حدی که علمای کربلا برای استماع

بیانات اوطی طریق نمودند و به بغداد آمدند. قره العین در بغداد مورد توجه مفتی بغداد قرار گرفت و وقتی خواست بغداد را به خیال ایران ترک نماید مفتی بغداد برای او اسب سوارانی تا کرمانشاه در التزام رکاب او قرار داد در کرمانشاه نیز مجالسش معروف شد و ادامه یافت و از کرمانشاه عازم همدان شد و در بین راه حاکم صحنه او را استقبال نمود.

قره العین تصمیم داشت به طهران رفته و محمد شاه را ملاقات نماید، ولی پدرش نگذاشت و او را به قزوین برد. حاجی ملا تقی امام جمعه قزوین، عموی قره العین، یکی از مخالفین سرسخت شیخیه به شمار می رفت و اغلب بر منبر در موقع وعظ به لعن و طعن آنها می پرداخت. یکی از پیروان شیخیه به نام ملا عبدالله صالح که تا اندازه ای در عقیده اش متعصب بود از تکرر گفته های او به تنگ آمده و تصمیم به قتل وی می گیرد. و یکی از شبهای جمعه به مسجد می رود و تا صبح بیدار می ماند. وقتی که ملا تقی برای نماز می آید او را با خنجر می کشد و فرار می کند و خنجرش را نزدیک مسجد در جوی آبی پنهان می کند. صبح که مردم جمع شدند ملا تقی را کشته یافتند و به سراغ آشنایان او رفتند. بر اثر سابقه مخالفت او با قره العین مردم فکر کردند قاتلش قره العین است یا لا اقل به دستور او بوده، او را بردند و برای اقرار گرفتن به شکنجه و آزار پرداختند. او اظهار کرد که من از این واقعه بی خبرم، ولی وقتی حاجی عبدالله صالح شنید قره العین را به این عنوان دستگیر و شکنجه می دهند، از جمعیت خود را به حاکم قزوین رسانید و گفت بی جهت زنی بیگناه را شکنجه ندهید، من قاتل هستم چون ملا تقی همیشه به شیخ احسانی رسید کاظم توهین می کرد او را کشته ام اگر باور ندارید بروید و خنجر را که او را با آن کشته ام و در نزدیک مسجد در جوی پنهان کرده ام بیاورید. رفتند و آوردند و یقین کردند قاتل اوست و قره العین را رها کردند ولی ملا محمد شوهر سابق او دست بردار نبود و برای دستگیری او آن متوسل می شد.

در خلال این ایام قره العین از قزوین به طهران رفت و از آنجا به ده بدشت مسافرت نمود و در کنفرانسی که بابیان تشکیل دادند شرکت نمود (عین ترجمه است) و به طهران بازگشت ولی اقدامات ملا محمد سبب شد که او را دستگیر و در منزل کلانتر زندانی نمودند. قره العین مدتها در منزل کلانتر زندانی بود و در همین ایام ناصرالدین شاه که از شجاعت و بسالت و معلومات قره العین مطالب بسیار شنیده بود به او نامه ای نگاشت که اگر تو عقیده ات را نسبت به باب ترک گوئی و مسلمان حقیقی شوی من تو را مقام شایسته ای خواهم داد و ترا به عنوان ملکه انتخاب خواهم نمود ولی قره العین در جواب اشعاری نگاشت که قسمتی از آن درج می گردد:

تو که غافل از می و شاهی پی مرد عابد و زاهدی

چکنم که کافرو جاحدی ز خلوص نیت اصفیا

تو ملک و جاه سکندری من و راه و رسم قلندری

اگر آن نکوست تو در خوری و گراین بد است مراسم

به مراد زلف معلق پی اسب زین مفرقی

همه عمر من کرم مطلق ز فقیر باغ بینوا

بگذر منزل ما و من بگزین به ملک فنا وطن

فاذا فعلت بمثل ذاق لقله بلغت بماتشاه

وقتی شاه این اشعار را می خواند خیلی ناراحت می شود ولی سکوت می کند

و طوری که مورخین می نویسند فردای آن روز بدون اجازه شاه در بار یان که وضع

راوخیم می بینند و فکر می کنند ممکن است قره العین در دربار راه یابد او را بنحوی

که ذکر می شود می کشند و وقتی خبر به شاه می رسد بی نهایت متأثر و محزون

و عصبانی می شود. ایامی که قره العین در منزل کلانتر بود بعضی شاهزادگان به

منزل کلانتر می آمدند تا از نزدیک این زن شجاع و نابغه را ببینند. قتل او را مورخین

با اختلاف ذکر کرده اند ولی آنچه تا اندازه ای مشترک بین اقوال این مورخین است

آن است که روز ۱۵ اگست ۱۸۵۳ قره العین را از منزل کلانتر به باغی به نام ایلخانی

می برند و جلاد برای کشتن او حاضر می شود ولی وقتی سیمای زیبا و قوت قلب

و نگاههای ترسناک قره العین را می بیند از کشتن او خودداری می کند و بهیچوجه

حاضر به کشتن او نمی شود. ناچار در آن حوالی غلام سیاهی می یابند و سیاه مزبور

با دستمالی که به دهان ظاهره فرو می کند او را خفه می نماید، ولی البته این امر بی

نهایت به طول می انجامد و آن قدر سیاه استقامت می کند تا قره العین نیمه جان

شده، بعد او را روی زمین کشیده و در چاهی که در باغ بود افکنده و با سنگ و خاک

چاه را پر می نمایند. در این باره کنت دوگینو در کتاب معروفش به نام (مذاهب

و حکم در آسیای مرکزی) می نویسد: قره العین را خفه نمودند بعد سوزاندند. دکتر

جاکب پلاک از اهل اطریش طیب مخصوص شاه ایران و پرفسور دانشکده طهران

در کتاب خودش به زبان آلمانی به نام ایران و ساکنین آن تألیف ۱۸۶۵ می

نویسد: من شاهد شهادت قره العین بودم موقع مرگ عملی به خرج داد که خارق

العاده و مافوق قوای بشر بود.

این بود شرح مختصر و موجزی از زندگانی قره العین که اغلب ترجمه از کتب

خارجی است و کوشیده ام خیلی مختصر باشد و مخصوصاً جنبه مذهبی آن را ذکر

نکردم زیرا منظورم شرح زندگی او بود و فکر می کنم آن طوری که باید و شاید

نتوانسته باشم زندگی او را مجسم کنم و ممکن است بهائیهها که معتقدند او بهائی

بوده از این شرح ناقص فکرمی کنند نظری داشته ام ولی باید تمام خوانندگان بدانند کاملاً از نظر یک شخص بیطرف نوشته ام فقط منظورم معرفی قره العین به هموطنان عزیز بوده و تصمیم دارم در آتیۀ نزدیک شرح مفصل زندگی قره العین را با اجازه وزارت فرهنگ به صورت کتاب مفصلی منتشر و پیش از پیش زندگی او را با اسناد قابل اطمینان معرفی نمایم. لازم است در خاتمه عریضه ام درباره شعری که آقای مشیری ذکر نموده اند و استدلال کرده اند که ناصرالدین شاه باقره العین مکاتبه نداشته تذکر دهم. همانطوری که ایشان تذکر داده اند ممکن است این شعر باقره العین نسبت به باب سروده ولی شعری که در جواب ناصرالدین شاه سروده همان است که به آن اشاره شد و مفصل بود و فقط چند بیت از آن ذکر گردید.

عبدالحسین اسلامی

کتابشناسی قره العین

۱- سفرنامه مادام دیولافوا، ترجمه و نگارش: فره وش، تهران، کتاب فروشی خیام، ۱۳۶۱.

۲-

MATERIALS FOR THE STUDY OF THE BABI RELIGION.

Compiled by: E.G. BROWNE
Cambridge University Press, 1961

۳- تاریخ اجتماعی ایران، تالیف: مرتضی راوندی، جلد سوم و جلد هشتم.
۴- منابع ذکر شده در طاهره «قره العین»، تالیف: حسام نقبائی صورتی که در این کتاب آمده است عبارتند از:

۵- تاریخ نیل، تالیف: محمد نیل زرنندی

ترجمه انگلیسی: The Dawn Breakers

ترجمه عربی: مطالع الانوار.

۶- تاریخ ظهور الحق، تالیف: فاضل مازندرانی، جلد سوم.

۷- تاریخ خطی، تالیف: محمد کاظم سمندر

۸- مجله نجم باختر، شماره ۵، سال پنجم ۱۹۱۴، برابر با ۱۳۳۲ ق. چاپ امریکا، به دوزبان انگلیسی و فارسی.

۹- تاریخ کواکب الدریه فی مآثر البهائیه، جلد اول.

۱۰- مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی، تالیف: کنت دوگینو.

وی در سالهای ۱۸۵۵-۱۸۵۸ میلادی به عنوان وزیر مختار فرانسه در طهران اقامت

داشت.

- ۱۱- مذاهب ملل متمدنه: تاریخ سید علی محمد باب، تالیف: مسیو نیکلا، ۱۹۰۵ میلادی، پاریس.
- وی دبیر اول سفارت فرانسه در طهران بود و دو سال هم به سمت کنسولی آن دولت در تبریز انجام وظیفه می کرد.
- ۱۲- جریده آسیاتیک، چاپ انگلستان، شماره ۷، ۱۸۶۶ میلادی.
- ۱۳- ایرانیان، تالیف: دکتر بلاک.
- وی طبیب مخصوص ناصرالدین شاه و پروفیسور دانشکده طهران بود و اهل اطریش. کتاب وی به زبان آلمانی است.
- ۱۴- گزارش هیئت علمی فرانسوی مقیم ایران، تالیف: المر. وی استاد فیزیک و شیمی فرانسوی در دارالفتون طهران بود.
- ۱۵- ژول بوآ، شرحی درباره دیانت بهائی.
- ۱۶- صلح مذاهب، تالیف: دکتر چاین.
- ۱۷- قره العین، تالیف: ماریانا های نیش، ۱۸۷۴.
- ۱۸- ایران و مسئله ایرانی، تالیف: لرد کورزن، ۱۸۹۲.
- ۱۹- حضرت باب و طاهره، تالیف: خاتم گرینوسکایا.
- ۲۰- روزنامه انعکاسات، چاپ پاریس، ۲۷ سپتامبر ۱۹۳۳.
- ۲۱- مسئله خاورمیانه، تالیف: سروالنتین چیرل.
- ۲۲- پرتو، تالیف: فرانسیس یانگ.
- ۲۳- ناصرالدین شاه و بابیان، تالیف: سلیمان ناظم بیک.
- ۲۴- لغت نامه دهخدا: ذیل کلمه «طاهره».
- ۲۵- ناسخ التواریخ، تالیف: سپهر.
- ۲۶- روضه الصفای ناصری، تالیف: رضا قلی خان هدایت.
- ۲۷- منتخب التواریخ، تالیف: حاجی محمد هاشم خراسانی مشهدی.
- ۲۸- خیرات الحسان، تالیف: محمد حسن خان اعتماد السلطنه، ذیل کلمه «قره العین».
- ۲۹- البابیون والبهائیون فی حاضرهم وما فیهم، تالیف: سید عبدالرزاق الحسنی، ۱۳۷۶ ه. ق. چاپ صیدا.
- ۳۰- لغت نامه المنجد، ذیل کلمه «قره العین».
- ۳۱- مجله خواندنیها، شماره چهارم از سال نهم، شماره مسلسل ۴۱۷، مورخ ۱۱ دیماه ۱۳۲۷.

هدف از کرونولوژی «نیمه دیگر» جمع آوری مرتب اخباری است که از پس از بهمن ۱۳۵۷ مستقیماً مربوط به وضع زن در ایران می شود. در چند شماره نخست به سالهای اولیه می پردازیم و از آن پس امیدواریم تمام اخبار مابین انتشار دو شماره رادر هر شماره ارائه کنیم. تنظیم کرونولوژی این شماره از آذربایجان است.

کرونولوژی «نیمه دیگر»

۲۲ بهمن ۱۳۵۷ سرنگونی رژیم پهلوی و استقرار جمهوری اسلامی ایران —
حکومت موقت به نخست وزیر بازرگان.

۷ اسفند ۱۳۵۷ براساس نامه ای از سوی دفتر خمینی به دادگاه حمایت خانواده لغو قانون حمایت خانواده اعلام شد: «ریاست محترم دادگاه حمایت خانواده دام التوفیق، قانون حمایت خانواده بر طبق تصویبی که شده برخلاف شرع انور است و حضرت آیت الله العظمی صریحاً اعلام فرموده اند. بدینوسیله خواهشمند است روی قانون مزبور اقدامی نشود، لغو آن نیز از طریق وزارت اعلام خواهد شد.» این نامه با اعتراض گروه های متعددی، از جمله گروه «وکلائی مدافع حقوق زن» مواجه شد. یک هفته بعد دادستان تهران اعلام کرد که تازمانی که قانون جدید خانواده تدوین نشده است قانون سابق به قوت خود باقی است مگر آن که شورای انقلاب کتباً ابلاغی به دادگستری بکند.

۱۲ اسفند ۱۳۵۷ برای نخستین بار اعلام شد که از صدور حکم قضاوت برای زنان خودداری خواهد شد.

۱۳ اسفند ۱۳۵۷ خمینی خطاب به گروهی از زنان قم که در مدرسه فیضیه به دیدار اورفته بودند گفت: «اسلام همانگونه که حق طلاق را برای مرد قرار داده است، این حق را برای زن قرار داده است

که در وقت ازدواج، شرط کنند که اگر با من چه کردی و چه کردی، من وکیل باشم در طلاق.»

مدنی، وزیر دفاع، اعلام کرد که از این پس زنان به خدمت وظیفه احضار نخواهند شد. زنانی که دوره خدمت سربازی را طی می کردند از خدمت متفصل اعلام شدند.

۱۳۵۷ اسفند ۱۵

طی یک سخنرانی خطاب به گروهی از زنان در فیضیه قم، خمینی گفت: «خانمها می توانند به اداره ها بروند ولی با حجاب اسلامی بروند.»

۱۳۵۷ اسفند ۱۶

«روز جهانی زن» — تظاهرات وسیع زنان به مناسبت روز جهانی زن و در اعتراض به سخنرانی خمینی در مورد رعایت حجاب اسلامی زنان در ادارات. گروه های مختلف زنان، دانش آموزان دبیرستانهای دخترانه، زنان کارمند بسیاری از موسسات و ادارات در این تظاهرات و گردهماییها شرکت کردند. دسته های مختلف زنان در دانشگاه تهران، وزارت دادگستری و دفتر نخست وزیری گرد آمدند. از جمله شعارهای تظاهرکنندگان اینها بود:

۱۳۵۷ اسفند ۱۷

— روز آزادی زن، نه شرقی است نه غربی، جهانیست.

— در طلوع آزادی جای آزادی خالی

— آزادی باید نباید ندارد.

— آزادی، مساوات، حق مسلم ماست.

— آزادی فرهنگ ماست خانه ماندن تنگ ماست.

در برخی نقاط بین تظاهرکنندگان و گروههایی از مخالفین درگیری رخ داد. از جمله شعارهای مخالفین این بود:

ای زن به تو اینگونه خطاب است

بهترین زینت زن حفظ حجاب است

جمعیت تظاهرکنندگان در جلوی دفتر نخست وزیری تپانزده هزار نفر تخمین زده شد و پاسداران انقلاب برای مضرق کردن جمعیت دست به شلیک هوایی زدند.

ازجانب جمعیتها و گروههای مختلف زنان در طی روز و شب جلسات متعدد سخنرانی به مناسبت روز جهانی زن برگزار شد.

۱۹ اسفند ۱۳۵۷
تجمع و تظاهرات زنان در محوطه دادگتری در مخالفت با تحمیل حجاب. در پایان این اجتماع قطعنامه زیر صادر شد:

نظر به این که انسان آزاد آفریده شده و موهبت آزادی صرف نظر از جنس، رنگ، نژاد، زبان و هر نوع عقیده به همه آدمیان یکسان ارزانی شده است.

نظر به این که نیمی از نفوس ملت ایران را زنان تشکیل می دهند و تاثیر این اکثریت قابل توجه هم از جهت تربیت نسل آینده و هم از نظر مشارکت آنان در امور اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی غیر قابل انکار است. نظر به این که مشارکت بیدریغ زنان ایران در مبارزه با امپریالیسم و استبداد بخش مهمی از انقلاب ایران را تشکیل داده و نقش آنان در پیروزی انقلاب مورد قبول و تأیید تمامی اقشار سازنده انقلاب بوده است. نظر به این که در روزهای سخت و بحرانی این مملکت زنان مبارزات و فداکاریهای چشمگیری از خود نشان داده اند که مورد تأیید رهبر انقلاب بوده است و به گواهی پیام ها و مصاحبه ها و اعلامیه هائی که صادر فرموده اند وعده آزادی، برابری و برخورداری از کلیه حقوق اجتماعی و سیاسی را به زنان داده اند و حتی صریحاً متذکر شده اند که هزار و چهارصد سال به عقب بر نمی گردند. اینک ما زنان ایران خواست های خود را به شرح قطعنامه زیر اعلام می کنیم:

۱- ما زنان که دوش به دوش مردان و وظائف اجتماعی خود را در قبال کشور انجام می دهیم و در خانه تربیت نسل آتی مملکت را به عهده داریم دارای اهلیت کامل هستیم و بر حفظ شئون و شخصیت و شرافت خود و قوف کامل داریم. و با ایمان راسخ به لزوم حفظ حیثیت زنان معتقدیم که عفت زن در فرم و شکل پوشش خاصی متجلی نمی

شود. و پوشش متمارف زنان باید باتوجه به عرف و عادت و اقتضای محیط به تشخیص خود آنها واگذار شود.

۲- حق برخوردارى مساوى بامردان از حقوق مدنى برای زنان کشور شناخته شده و هرنوع تبعیضی در این قانون و قوانین مربوط به حقوق خانواده از میان برداشته شود.

۳- حقوق سیاسى و اجتماعى و اقتصادى زنان بدون هیچ تبعیضى حفظ و تامین گردد.

۴- امنیت کامل زنان در استیفای از حقوق و آزادی های قانونی تضمین شود.

۵- برخوردارى واقعى از آزادیهای اساسى، آزادی قلم، آزادی بیان - آزادی عقیده، آزادی شغل و آزادی اجتماعات برای زنان و مردان کشور تضمین گردد.

۶- هرنوع نابرابرى بین زن و مرد در قوانین موضوعه مملکتى منجمله قانون کار و قوانین استخدامى کشور مرتفع گردد.

۷- مواضع شغلى فعلى زنان حفظ شود.

۸- ضمن تأیید و تجلیل از تصمیم دولت مبنی بر ابقاء اجرای قانون حمایت خانواده نقائص این قانون در جهت تامین هرچه بیشتر حقوق ازدست رفته زنان مرتفع گردد.

ما از دولت موقت جناب مهندس بازرگان مصراخواستاریم که نظرشان را در قبال خواست های زنان موضوع این قطعنامه اعلام فرمایند.

در پایان روز ۲۱ اسفند روز تجمع در دانشگاه تهران و راه پیمایی به میدان آزادی اعلام شد. علاوه بر اجتماع دادگستری در طی روز تظاهرات و اجتماعاتی در دانشگاه تهران و همچنین در مقابل صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران در اعتراض به عدم پخش اخبار تظاهرات زنان برگزار شد. بازرگان در یک مصاحبه مطبوعاتی اعلام داشت که حجاب اجبارى نخواهد بود و سخنان خمینی سوء تعبیر شده اند.

nimeye-digar

BM NASIM
LONDON WC1N 3XX
BRITAIN

نیمه دیگر

از میان آنچه برای ما رسیده:

گذشته از نامه های فراوانی که در فاصله بخش اعلامیه نخستین «نیمه دیگر» تا به حال برایمان رسیده، کتاب، جزوات و نشریات زیر نیز دریافت شده اند، برخی همراه بانثانی ناشر که از جهت اطلاع خوانندگان و تسهیل تماس مستقیم، در صورت علاقه مندی، ذیلاً چاپ می کنیم. ما از همه کسانی که این نشریات و کتب را فرستاده اند ممنونیم و امیدواریم در آینده نیز مورد محبت نویسندگان و ناشرین قرار بگیریم. کوشش خواهد شد که بخش مرتبی نیز در زمینه معرفی و نقد کتابهای مربوط به مسائل و جنبش زنان داشته باشیم. چاپ لیست و نشریات رسیده، به این معنا نیست که بعداً برخی از این کتابها و جزوات در بخش معرفی و نقد کتاب نخواهد آمد.

جرایده دریافتی:

ایران و جهان

جبهه

نجات ایران

کتب و جزوات دریافتی:

۱- «گزارش کوتاهی از هشتمین سمینار جنبش مستقل زنان ایرانی در خارج از کشور و نظرات ما»

نوشته: جنبش مستقل زنان ایرانی در خارج کشور

آلمان غربی، ۲۶ ژوئیه ۱۹۸۳

نشانی

Postlager Karte
Nr. 013428 B
6000, Frankfurt, M90
West Germany

۲ - «مجموعه مقالات»، از گروه پژوهشی زنان، پائیز ۱۹۸۳

نشانی:

P.O.Box 3393
Manhattan Beach, CA. 90266
USA

۳ - شاپور رواسانی، «در باره جنبش چپ، جنبش اجتماعیون مستقل».

۴ - اکبر ذوالقرنین «سحر، مجموعه شعر، سوئد ۱۹۸۱-۱۹۷۷»

۵ - «زنان ایران در جنبش مشروطه»، نوشته عبدالحسین ناهید، بهار ۱۳۶۰. تکثیر

از جنبش مستقل زنان ایرانی در خارج از کشور، آلمان غربی، ۱۳۶۱.

۶ - «زن در حقوق ساسانی» دکتر ناصرالدین صاحب الزمانی، تکثیر از جنبش مستقل

زنان ایرانی در خارج از کشور، آلمان غربی، ۱۳۶۱.

۷ - «کار خانگی و مقام ثانوی زن»، رویا خسروی، تکثیر از جنبش مستقل زنان

ایرانی در خارج از کشور، واحد هانور، خرداد ۱۳۶۱.

۸ - «چهار مقاله از کتاب جمعه شماره ۳۰»، (ویژه روز زن به تاریخ ۲۳ اسفند

۱۳۵۸)، تکثیر از جنبش مستقل زنان ایرانی در خارج از کشور، واحد فرانکفورت، دی

۱۳۶۱.

۹ - «۱۷ اسفند روز جهانی زن»، و اعلام موجودیت جنبش مستقل زنان ایرانی

در خارج از کشور، ۲۴ بهمن ۱۳۶۰، آلمان غربی.

۱۰ - بولتن بحث آزاد درباره مسائل زنان، جنبش مستقل زنان ایرانی در خارج

از کشور، واحد فرانکفورت، شماره ۱، بهمن ۱۳۶۱.

۱۱ - «اندیشه و انقلاب، ویژه نامه زنان»، دفتر اول، تیرماه ۱۳۶۲

نشانی:

A&E
P.O.Box 42737
Phila., PA. 19101
USA

۱۲- گروه آزادیخواهان پیشرو، «پیش نویس برنامه اقتصادی - اجتماعی»،
۱۳۶۲
نشانی:

BP 244
75264, Paris, CEDEX 06
France

۱۳- گروه آزادیخواهان پیشرو، «بیانیه در رد ایدئولوژی دیکتاتوری»،
۱۳۶۲، پاریس.
۱۴- گروه آزادیخواهان پیشرو، «گوشه ای از زندگی و آثار آنتون
پانکوک»، انتشارات کهربا، ۱۳۶۲.
۱۵- «بود و نبود»، سروده های جمشید، اتاوا، ۱۳۶۱
۱۶- «اندیشه سیاسی خمینی: قدرت جویی از راه دین»، نوشته جمشید، اتاوا،
۱۳۶۰.
-۱۷

Ahmad Mahrads

"Iran auf dem weg zur Diktatur-
Militarisierung und Widerstand:
1919-1925", SOAK-Verlag, 1976.

۱۸- «طلیحه های صبح امید: حماسه ای از مبارزات شیلی ۱۹۸۲-۱۹۷۰»، نوشته
ساموئل چاوکین، ترجمه: الف - پارسیا، انتشارات گلسرخی
نشانی:

P.O.Box 50353
Pasadena, CA. 91105-0353
USA

۱۹- «آزادگان در بند: سیری بر شرایط اجتماعی زنان در آمریکای لاتین و نقش آنان
در مبارزات اجتماعی»، اقتباس و ترجمه ابراهیم عباس زاده. انتشارات
گلسرخی، کالیفرنیا، ۱۳۶۲.

نیمه دیگر

nimeye~digar

یادداشتی برای خوانندگان

دردقایق آخر...

در آستانه زیر چاپ رفتن شماره اول «نیمه دیگر»، لازم میدانیم در مورد چند مطلب توضیحاتی به خوانندگانمان بدهیم.

برخلاف قولی که در اطلاعیه اولیه «نیمه دیگر» دادیم، شماره اول به جای آذرماه ۶۲ در فروردین ۶۳ به دست شما خواهد رسید.

امادلایل این تاخیر: با وجود آماده بودن مطالب و مقالات شماره اول، وقت و زحمت بسیاری برای جمع آوری کمک مالی جهت مخارج حروف چینی و چاپ لازم آمد. به علاوه، خود حروف چینی و چاپ طولانی تر و وقت گیر تر از آنچه تصور می کردیم از آب درآمد.

در تهیه شماره دوم «نیمه دیگر» نیز مشکلات مالی همچنان گریبانگیرمان خواهد بود. آنطور که از شرایط حاضر برمی آید، تا زمانی که پول فروش شماره اول در دستمان جمع نشود، از عهده مخارج شماره دوم برنخواهیم آمد، البته مگر آنکه آنانی که وجود یک فصلنامه مستقل زنان را از ملزومات روز می دانند همت کرده، با کمک مالی خود و اشتراک فصلنامه مارا یاری کنند. بخش «نیمه دیگر» در اروپا و آمریکا خرج و زحمت زیادی به همراه دارد. از این رو اشتراک شما، به طور خاصی به تداوم «نیمه دیگر» کمک خواهد کرد.

توضیح دیگری که برایتان داریم، در مورد خالی بودن جای دو مطلب مهم در این شماره است. روز جهانی زن را در ۱۷ اسفند پشت سر گذاشتیم. متأسفانه بدلیل غیر قابل پیش بینی بودن تاخیر در چاپ شماره اول، مطلبی در مورد آن آماده

نداشتیم که در لحظه آخر به مطالب این شماره اضافه کنیم. بنابراین به ناچار فقط به ذکر روز جهانی زن اکتفا کرده، سالروز آنرا به کلیه زنان ایرانی تبریک می گوئیم.

همچنین در این شماره، امکان انعکاس اخبار مربوط به فعالیتهای جنبش زنان ایرانی در خارج از کشور را نیافتیم. در خلال چند سال گذشته، بسیاری از زنان ایرانی مقیم شهرهای مختلف اروپا و آمریکا، تلاش نخستگی ناپذیری برای تشکیل گروه آئی ها، سمینارها و کنفرانس ها، و حتی پایه گذاری یک سازمان سراسری زنان ایرانی کرده اند. بسیاری از این تلاشها تا کنون ثمره ای نداشته است، زیرا که سوای هر مسئله دیگر محظورات مالی و مشکل گرفتن ویزا برای ایرانیان، دست و پای بسیاری از زنان را برای سفر و ملاقات با یکدیگر بسته است. در این شرایط، شاید نقش مفیدی برای «نیمه دیگر» در انعکاس بیطرفانه افکار نظرات و فعالیتهای فردی و جمعی زنان ایرانی، از هر نوع و در هر کجا وجود داشته باشد و از این طریق از مشکلات موجود در راه تبادل نظر زنان با یکدیگر تا حدودی کاسته شود. از این رو، «نیمه دیگر» آمادگی خود را در جهت انعکاس کلیه فعالیتهای زنان در خارج از کشور به اطلاع زنان ایرانی می رساند. مطالب، اخبار فعالیتهای و پیام های خود را برای چاپ در شماره دوم، تا آخر ماه ژوئن به نشانی «نیمه دیگر» ارسال دارید و از این طریق دیگر زنان ایرانی را در جریان تلاشهای خود قرار دهید.

هیئت تحریریه «نیمه دیگر»

بقیه از صفحه ۹۵ ... فرخزاد

۱۶- تولدی دیگر. ص ۸۰.

۱۷- جاودانه. ص ۸۳.

۱۸- رجوع کنید به ارفه سیاه و دوزخیان زمین.

۱۹- به گفته خود فروغ: «شعر امروز کمتر توانسته به معنی واقعی دوست بدارد. عشق در شعر امروز یا آنقدر اغراق آمیز و پرسوز و گداز است که با خطوط عصی و عجول زندگی جور نمی آید و یا آنچنان ابتدایی و سرشار از درد عزوبت که انسان را بی اختیار به یاد «مرنوب» های جفت جو یانه گربه های تر بر پشت بام آفتابی می اندازد. در شعر امروز هرگز از عشق بعنوان یکی از زیباترین و پاکیزه ترین عواطف بشری یاد نشده است...» آرش، ص ۱۶.

۲۰- ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد. انتشارات مروارید، ۱۳۵۲، ص ۴۲، «پنجره»

Persian Language Feminist Quarterly

Volume 1, No.1, Spring 1984

IN THIS ISSUE:

- Roshanak Mansour, Women in the
Constitutional Literature
Mitra Pashutan, The Suffragette Movement in
England
Farnaz Malak, On Farokhzad's Poetry
Farah Azari, Interview with Two Iranian
Women

and short stories, poems, reviews, archive
section, chronology.

Price: £3.00/\$6.00

Subscription rates for three issues:

Individual--Europe, £10.00, All other
places (airmail), \$18.00

Institutions--Europe, £20.00, All other
places (airmail), \$36.00.

(Surface mail rates are the same as those
for Europe.)

Checques should be made to Nimeye Digar.

All correspondence to BM NASIM

London WC1N 3XX
Britain.

